میترا آزاد

۸٤،۳،۱۹

۲۱


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب مجموعهٔ کبری - تصریف و حاشیه بر تهذیب المنطق
مؤلف میر سید شریف و ملا عبدالله یزدی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۵۰۹
شمارهٔ ثبت کتاب ۲۰۸۶۷۴
۱۷۵۰۹
۲۰۸۶۷۴



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب مجموعه کبری - تصریف و حاشیه بر تهذیب المنطق
مؤلف میر سید شریف و ملا عبدالله یزدی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۵۰۹
شمارهٔ ثبت کتاب
۲۰۸۶۷۴
۱۷۵۰۹
۲۰۸۶۷۴



بسم الله الرحمن الرحيم

بدانکه آدمی را قوتیست درّاکه که منقش
گردد در وی صور اشیا چنانکه در آئینه
لیکن در آئینه حاصل نشود مگر صور محسوسات
و در قوه مدرکه انسانی که آنرا ذهن خوانند

حاصل شود

حاصل شود صور محسوسات و معقولات
و محسوس آنست که بیکی از حواس پنجگانه
ظاهره که آن باصره و سامعه و شامه و
ذائقه و لامسه است مدرک شود و معقول
آنست که باینها مدرک نشود و هر صورت
که در قوه مدرکه انسانی که آنرا ذهن خوانند
حاصل شود یا تصور باشد یا تصدیق زیرا
که آن صورت حاصله اگر نسبت چیزی است
بچیزی بایجاب چنانکه زید نویسنده است

باصره را داد به بینش نوید / سامعه را داده به برهن؟ در / شامه را از طره ریحان ع
راه بمخزن سیاه بیغد / تا ز وجب رات نبود خبر / سامعه چون غنچه معطر دماغ

یا بسلب چنانکه زید نویسنده نیست آن
صورت را تصدیق خوانند و اگر آن صورت
حاصله غیر این صورت نسبت مذکوره است
آنرا تصور خوانند پس علم که عبارت از
ادراکست منحصر شد در تصور و تصدیق
فصل بعد ازین معلوم شود که هر نسبتی
بچیزی خواه بایجاب خواه بسلب بر سه
وجه باشد یکی حملی چنانکه معلوم شد
در مثال مذکور دوم اتصالی چنانکه گوئی اگر

ذائقه را داده بحکم زبان / لامسه را نقد نهاده بحث
کام ز شیرینی و تلخ جهان / داده شتا سان؟ ز نرم و درشت

آفتاب بر آمده است روز باشد یا گوئی که
نیست چنین که اگر آفتاب بر آمده باشد شب
باشد سیم انفصالی چنانکه گوئی این عدد
یا زوج باشد یا فرد یا گوئی که نیست چنین
که این شخص انسان باشد یا حیوان پس ادراك
نسبت حملی و اتصالی و انفصالی بایجاب
و سلب تصدیق باشد و اورا حکم نیز خوانند
و ادراك ما ورای اینها تصور باشد چون
تصدیق ادراك نسبت چیزیست بچیزی

بایجاب یا سلب ناچار باشد او را از سه

تصور اوّل تصور منسوب الیه که آنرا محکوم

علیه خوانند دوم تصور منسوب به که آنرا

محکوم به خوانند سیم نسبت باین بین

که آنرا نسبت حکمیه خوانند مثلاً در تصدیق

یعنی نسبته میان منسوب و منسوب الیه

بانکه زید قائم است ناچار باشد از تصور

زید که محکوم علیه است و از تصور قائم که

محکوم به است و از تصور نسبت میان زید

قائم که نسبت حکمیه است تا بعد از آن ادراک

آن نسبت

آن نسبت بروجه ایجاب یا سلب حاصل شود

پس هر تصدیق موقوف باشد بر تصور محکوم

علیه و تصور محکوم به و تصور نسبت حکمیه

لیکن هیچ کدام ازین تصورات ثلث نزد اهل

تحقیق جزء تصدیق نیست بلکه شرط است

فصل بدانکه تصور بر دو قسم است یکی آنکه

در حصول وی احتیاج نظری و فکری نباشد

چون تصور حرارت و برودت و سیاهی و

سفیدی و مانند اینها و این قسم را تصور

ضروری خوانند **دوم** آنکه در حصول وی
احتیاج باشد بنظری و فکری چون تصور
روح و ملک و جن و امثال آن و این قسم را
تصور نظری خوانند و برهمین قیاس تصدیق
نیز بر دو قسم است یکی ضروری که محتاج
بنظری و فکری نباشد چون تصدیق بآنکه
آفتاب روشن است و آتش گرم است و نظایر
و این قسم را تصدیق بدیهی خوانند
آن **دوم** نظری که محتاج باشد بنظر و فکر
چون تصدیق بآنکه صانع موجود است
و عالم

و عالم حادث است و غیر آن **فصل** تصور
نظری را از تصور ضروری حاصل میتوان
کرد بطریق نظر و آن عبارت است از ترتیب تصورات
یا تصدیقات حاصله بر وجهی که ادا کند بحصول
تصوری یا تصدیقی که حاصل نبوده باشد حاصل
شود چنانکه تصور حیوانات را با تصور ناطق
جمع کنی و گوئی حیوان ناطق از آنجا تصور
انسان که نبوده باشد حاصل شود و چنانکه
تصدیق را بآنکه عالم متغیر است حادث است

جمع کنی و چنین گوئی که عالم متغیر است
و هر چه متغیر است حادثست از آنجا تصدیق
بانکه عالم حادثست حاصل شود **فصل** الامتیاز
آدمی از دیگر حیوانات آنست که وی
مجهولات را از معلومات بنظر حاصل میتواند
کرد بخلاف سایر حیوانات پس بهر کس لازم
که بطریق نظر و فکر صحت و فساد آنرا بشناسد
تا چون خواهند که مجهولات تصوری یا تصدیقی
را از معلومات تصوری یا تصدیقی بوجه

صواب

صواب حاصل کنند توانند مگر آنکسانی که
من عند الله مؤید باشند بنفوس قدسیه که
ایشان در دانستن چیزها محتاج بنظر نباشند
فصل بدانکه در عرف علماء این فن آن تصورات
را که موصل شوند بتصوری دیگر معرف
و قول شارح خوانند و آن تصدیقات
را که موصل شوند بتصدیقی دیگر حجت
و دلیل خوانند پس مقصود درین فن دانستن
معرف و حجتست و شکی نیست که معرف

و حجت فی الحقیقه معانی اند نه الفاظ مثلاً
معرف انسان معنی حیوان ناطق است نه لفظ
وی و حجت حدوث عالم معنی قضایای مذکوره
است نه الفاظ آن پس صاحب این فن را بالذات
احتیاج بالفاظ نیست لیکن چون تفهیم و تفهم
معانی بالفاظ و عبارات است ازین جهت واجب شد
بروی که نظر کند بحال الفاظ باعتبار دلالت
بر معانی **فصل** دلالت بودن شیء است به حیثیتی
که از علم بوی لازم آید علم بشیء دیگر و آن شیء

اول را

اول را دال گویند و دوم را مدلول
و وضع تخصیص شیء است بشیء دیگر بوجهی
که از علم بشیء اول حاصل شود علم بشیء ثانی
پس علم بوضع سببی است از اسباب دلالت
و اقسام دلالت بحکم استقرا سه است **اول**
دلالت وضعیه که وضع را در وی دخل است
و آن در الفاظ باشد چون دلالت لفظ
زید بر ذات وی و در غیر الفاظ باشد
چون دلالت خطوط و عقود و نصب

واشارات بر معانی که از ایشان مفهوم گردد

دوم دلالت عقلیه که بمقتضای عقلست

واین نیز در الفاظ باشد چون دلالت لفظ

دیز مسموع از وراء جدار بر وجود لافظ

ودر غیر الفاظ باشد چون دلالت مصنوع

بر صانع سیم دلالت طبیعیه که بمقتضای

طبع باشد واین دلالت در الفاظ یافت

شود چون دلالت اح اح بر درد سینه

ودر غیر الفاظ نیز باشد چون دلالت

حمرت بر خجلت ودلالت صفرت بر وجلت

ودلالت سرعت نبض بر وجع وجود

وغیره فصل آنچه از دلالت معتبر است

دلالت لفظیه وضعیه است زیرا که افاده

واستفاده معانی در معتاد باین طریق است

واین دلالت منحصر است در مطابقه وتضمن

والتزام مطابقه دلالت لفظ است بر تمام

معنی موضوع له خود از آن جهت که موضوع

له او است همچون دلالت لفظ انسان

بر معنی حیوان ناطق و تضمّن دلالت
لفظ است بر جزء معنی موضوع له خود از آن
جهت که جزء موضوع له اوست چون
دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان تنها
و بر معنی ناطق تنها و التزام دلالت لفظ است
بر معنی خارج لازم موضوع له خود از آن
جهت که خارج لازم موضوع له اوست
چون دلالت لفظ انسان بر معنی قابل علم
و صنعت کتابت فصل پوشیده نیست که لفظ

تمام

تمام معنی موضوع له خود بمجرّد وضع دلالت کند
و بر جزء معنی موضوع له خود نیز دلالت کند
بواسطه آنکه فهم کل بی فهم جزء ممکن نباشد لیکن
مثلا انسان که فهم جزء ممکن نباشد که اینست حیوان ناطق
دلالت لفظ بر خارج معنی موضوع له خود محتاج است
مثلا حیوان ناطق
بلزوم آن خارج موضوع له را در ذهن باین
یعنی خارج مثل قابل علم و صنعت کتابت
معنی که آن خارج بحیثیتی باشد که هر گاه موضوع له
در ذهن در آید و اگر چنین نباشد آن لفظ را
یعنی موضوع له در ذهن در آید خارج
بروی دلالت کلّی و دائمی نباشد و پیش اصحاب
لازم در نیاید
این فن دلالت کلّی و دائمی معتبر است و اما

علماء اصول وبیان دلالت فی الجمله کافی است

لزوم عقلی پیش ایشان شرط نباشد بلکه لزوم

فی الجمله پسنده است **فصل** هرگاه که موضوع له لفظ

بسیط باشد واورا لازم ذهنی نباشد اینجا

دلالت مطابقه باشد بی تضمن والتزام لیکن

دلالت تضمن والتزام بی مطابقه صورت نبندد

ازبرای آنکه ایشان تابع وضع اند وهرجا که

وضع باشد دلالت مطابقه باشد واگر موضوع له

لفظ بسیط باشد واورا لازم ذهنی بود آنجا

دلالت

دلالت التزام باشد بی تضمن وچون موضوع له

لفظ مرکب باشد واورا لازم ذهنی نباشد آنجا

دلالت تضمن باشد بی التزام ولفظ را چون

در موضوع له خود استعمال کنند آن لفظ را حقیقة

خوانند وچون در جزء موضوع له یا خارج

وی استعمال کنند مجاز خوانند واینجا احتیاج

بقرینه باشد **فصل** لفظ را چون یک موضوع له

باشد اورا مفرد گویند واگر زیاده باشد اورا

مشترک خوانند ودر هر معنی محتاج بقرینه

شود چون عین واگر لفظ از برای یک معنی
موضوع له باشد آنرا مترادفان خوانند چون
انسان و بشر واگر هر یکی را موضوع له باشد
آنرا متباینان خوانند چون انسان و فرس
فصل لفظ [illegible] دال بر معنی مطابقه بر دو
قسم است مرکب و مفرد مرکب آن باشد که جزء
لفظ وی دلالت کند بر جزء معنی مقصود وی
و دلالت مقصوده بود چون رامی الحجاره و
مفرد آنست که این چنین نباشد واین چهار
قسم

قسم باشد یکی آنکه جزء ندارد چون همزهٔ
استفهام دوم آنکه جزء دارد واما آن جزء
دلالت ندارد اصلا چون زید سیم آنکه
جزء دارد آن جزء دلالت دارد ولیکن
بر جزء معنی مقصود دلالت ندارد چون
عبد الله در حالت علمیت چهارم آنکه جزء
دارد آن جزء دلالت بر جزء معنی مقصود دارد
ولیکن آن دلالت جزء مقصود نباشد چون
حیوان ناطق که علم شخص انسانی باشد

فصل لفظ مفرد بر سه قسم است اسم و کلمه
و ادات زیرا که معنی لفظ مفرد اکر نا تمام باشد
یعنی صلاحیت ندارد که محکوم علیه شود
یا محکوم به آنرا درین فن ادات کویند و در
نحو حرف خوانند و اکر معنی او تمام است
پس خالی نیست که صلاحیت دارد که محکوم
علیه شود یا نه اکر ندارد آنرا کلمه خوانند
و در نحو فعل خوانند و اکر صلاحیت دارد
آنرا اسم خوانند فصل لفظ مرکب بر دو
قسم است

قسم است تام و غیر تام و تام آنست که بوی
سکوت صحیح بوده باشد یعنی چون متکلم آن
سکوت کند مخاطب را انتظاری نباشد
انچنان انتظاری که محکوم علیه را باشد
محکوم به و یا محکوم به را باشد محکوم علیه
و اکر مرکب تام فی نفسه محتمل صدق و کذب
بود آنرا خبر و قضیه خوانند و این مرکب
بحثی عمل است در باب تصدیقات و اکر
محتمل نباشد آنرا انشا خوانند خواه دلالت

کند بالذات بر طلب شیئ چون امر و نهی و
استفهام و خواه دلالت نکند چون
تمنی و ترجی و تعجب و ندا و مانند آن این
قسم یعنی انشاء در محاورات معتبر است
و غیر تام آنست که بروی سکوت صحیح نباشد
و این منقسم میشود بترکیب تقییدی که ثانی
در وی قید اول باشد خواه باضافه
چون غلام زید خواه بوصف چون حیوان
ناطق و این عمده است در باب تصورات و

ترکیب

ترکیب غیر تقییدی چون فی الدار و خمسة
عشر **فصل** ادراک معانی الفاظ مفرده و ادراک معانی
مرکبات غیر تامه و ادراک معانی تامه انشائیه
این مجموع تصور باشد و ادراک معانی قضیه خبریه
تصدیق باشد نحو زید قائم این است
مباحث الفاظ چنانکه مناسب این مقام است
که مناسب منطقیین است و چون تصدیق
موقوف بر تصورات است از این جهة
بیان احوال تصورات را مقدم داشتیم

فصل هرچه در ذهن متصور شود واگر
نفس تصور وی مانع از وقوع شرکت
بین کثیرین باشد آنرا جزئی حقیقی خوانند چون
زید واگر نفس تصور وی مانع نباشد از
وقوع شرکت بین کثیرین خوانند چون انسان
وهریکی از آن کثیرین را فرد آن کلّی وجزئی
اضافی نیز خوانند وجزئی اضافی شاید که جزئی
حقیقی باشد چون زید قیاس بانسان
وشاید که کلّی باشد فی نفسه لیکن جزئی

اضافی

اضافی کلّی دیگر باشد چون انسان قیاس بحیوان
کند یا حقیقة افراد خود یا تمام حقیقة
افراد خود باشد یا جزء حقیقة افراد خود
باشد از حقیقة افراد خود باشد آن کلّی اگر
تمام حقیقة افراد خود باشد آنرا نوع حقیقی
خوانند چون انسان که تمام حقیقة وماهیت
زید وعمرو وبکر وخالد است وایشان از
یکدیگر امتیاز نیست الّا بعوارض مشخصه
معیّنه که در ماهیة وحقیقة ایشان

حضبعض

مدخل ندارد و چون نوع تمام ماهیة افراد

خود است پس افراد وی متفقة الحقیقة

باشد و هرگاه که از فردی یا افراد وی بما هو

سؤال کنند آن نوع در جواب مقول شود پس

نوع کلی باشد مقول شود بر امور متفقة

الحقیقة در جواب ما هو مثلا هرگاه که گویند

ما زید و عمرو و بکر جواب انسان بود و اگر

جزء حقیقة افراد باشد آنرا ذاتی خوانند

واین منحصر است در جنس و فصل زیرا که آن

جزء حقیقة

جزء حقیقة افراد اگر تمام مشترک باشد میان

آن حقیقة و حقیقة دیگر آنرا جنس خوانند

و مراد بتمام مشترک آنست که میان این دو حقیقة

هیچ جزء مشترک خارج از آن نباشد چون

هیچ جزء

حیوان که تمام مشترکست میان حقیقة انسان

و حقیقة فرس زیرا که انسان و فرس با

یکدیگر مشترک اند در ذاتیات بسیار چون

جوهر و قابل ابعاد ثلث و نامی و حساس متحرک

بالاراده حیوان عبارتست از این مجموع

و چون جنس تمام مشترك است میان امور
مختلفة الحقایق پس هر گاه که از امور مختلفة
الحقایق بما هو سؤال کنند جنس در جواب وی
مقول شود مثلا هر گاه که از انسان و فرس
بما هو سؤال کنند جواب وی حیوان باشد
زیرا که سؤال درین حین از تمام حقیقه
مشترك است و آن حقیقه حیوانست و اگر
از انسان تنها سؤال کنند سؤال از تمام
حقیقه مختص باشد حیوان در جواب نشاید
بلکه سؤال

بلکه سؤال جواب بحیوان ناطق باشد
و از این جا معلوم شد که جنس کلی است
که مقول شود بامور مختلفة الحقایق در
جواب ما هو و شاید که یك حقیقه را
اجناس متعدده باشد بعضی فوق بعضی
چون حیوان که جنس انسان است و فوق
او جسم نامی است و فوق جسم نامی
جسم مطلق است و فوق جسم مطلق جوهر
است و حاصل آنکه جواب از جمیع مشارکات

دران جنس واقع شود از آن جنس قریب
خوانند چون حیوان که هرچه با انسان
در حیوانیت است مشارکت است چون اورا
با انسان در سؤال جمع کنی جواب حیوان
باشد و آن جنس که در جواب از جمیع مشارکات
واقع نشود از آن جنس بعید خوانند چون
جسم نامی که مشترک است میان انسان و نباتات
و حیوانات لیکن در جواب سؤال از انسان
با نباتات مقول میشود و در جواب سؤال
از انسان

از انسان با حیوانات مقول نمیشود و هر
جنس که جواب از جمیع مشارکات در وی دو
باشد بعید بیک مرتبه چون جسم نامی و
اگر جواب در آن جنس سه باشد بعید بدو
مرتبه است چون جسم مطلق علی هذا القیاس
و ابعد اجناس را جنس عالی خوانند چون جوهر
و اقرب اجناس را جنس سافل خوانند چون حیوان
در این مثال مذکور و آنچه میان جنس عالی
و جنس سافل باشد از آن جنس متوسط خوانند

چون جسم نامی و جسم مطلق درین مثال

این است که بیان آن جزئی که تمام مشترک است

و اگر جزء حقیقة افراد تمام مشترک نباشد

آن را فصل خوانند زیرا که آن جزء حقیقة

انسان تمیز کند از غیر تمیز جوهری نه عرض

خواه آن جزء مشترک نباشد اصلا چون

ناطق مخصوص است بحقیقة افراد انسان

پس این حقیقت را از همه ماهیات تمیز

کند و این را فصل قریب خوانند چون ناطق

خواه

خواه مشترک باشد اما تمام مشترک نباشد

که وی نیز تمیز حقیقة کند از بعضی ماهیات

دبالجمله

چون حساس و این را فصل بعید خوانند

فصل تمیز جوهری است پس او کلی باشد که

در جواب ای شیء هو فی جوهره مقول

شود فصل نوع را معنی دیگر است که آن را

نوع اضافی گویند و آن ماهیتی است که جنس

مقول میشود بر وی و بر ماهیت دیگر در

جواب ما هو چون انسان که مقول میشود

بروی و بر ماهیت فرس مثل حیوان در
جواب ماهو و نوع اضافی شاید که نوع
حقیقی باشد چنانکه گفتیم و شاید که
نباشد چون حیوان که نوع اضافی جسم
نامی است و جسم نامی نوع اضافی جسم مطلق است
که نوع اضافی جوهر است و اما آن کلی که از
حقیقة افراد خارج است اگر مخصوص
بیک حقیقة باشد آنرا خاصه خوانند
و او حقیقة را غیر کند از غیر تمییز عرضی
پس او کلی

پس او کلی باشد که مقول در جواب ای
شیء هو فی عرضه چون ضاحک نسبت با انسان
واگر مشترک باشد میان دو حقیقة یا بیشتر
آنرا عرض عام خوانند چون ماشی که مشترک است
میان انسان و حیوانات پس کلیات
منحصر شد در پنج چیز نوع و جنس و
فصل و خاصه و عرض عام **فصل** معرف
بر چهار قسم است **اول** حد تام و آن مرکب
باشد از جنس قریب و فصل قریب چون

حیوان ناطق در تعریف انسان دوم حد
ناقص و آن مرکب است از جنس بعید و
فصل قریب چون جسم نامی ناطق یا جسم ناطق
یا جوهر ناطق در تعریف انسان سیم رسم
تام و آن مرکب باشد از جنس قریب و خاصه
حیوان ضاحک در تعریف انسان چهارم
رسم ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید
و خاصه چون جسم نامی ضاحک یا جسم ضاحک
یا جوهر ضاحک در تعریف انسان و شاید

که رسم

که رسم ناقص مرکب باشد از عرض عام و
خاص چون آن موجود ضاحک در تعریف
انسان و بیشتر اهل اصول و عربیه معرفات را
بجمیع اقسام حد خوانند فصل الفاظ در تعریفات
استعمال الفاظ مجازیه و مشترکه نباشد الا
وقتیکه قرینه واضحه باشد فصل بدانکه دانستن
حقایق موجوده و فرس و مانند آن و
تمیز کردن میان اجناس و فصول نه حقایق
و میان اعراض عامه و خاص اینها در غایت

ماشی صح

اشکالات و اما دانستن مفهومات اصطلاحیه

و تمیز کردن میان اجناس و اعراض عامه و میان

فصول و خواص آن آسان است چون مفهوم

کلمه و اسم و فعل و ادات و معرب و مبنی و منصرف

و مانند آن **فصل** چون فارغ شدیم از مباحث

تصورات پس وقت شروع است در مباحث تصدیقات

همچنانکه در تحصیل تصورات نظریه محتاج

بودیم بدو چیز یکی بیان موصل بتصور که

آن قول شارح است باقسام خود و دیگر بیان

کلیات

کلیات خمس که قول شارح از آن مرکب

شود در تحصیل تصدیقات نظریه هم محتاجیم

بدو چیز یکی بیان موصل بتصدیق که آن

حجت است باقسام خود و دیگر بیان قضایا که

حجت از آن مرکب شود پس ناچار است که مباحث

قضایا مقدم باشد پس میگوییم که قضیه قولی است

که صحیح باشد تصدیق و تکذیب قائل وی

قضیه بحسب معنی مرکب است از سه چیز محکوم علیه

و محکوم به و نسبت حکمیه و حکم بایجاب و سلب

وفرق میان نسبت حکمیه وحکم در صورت
شك ظاهر شود که آن جا نسبت حکمیه هست
زیرا که نیست شك در نسبت وحکم

فصل

قضیه
بر سه قسم است حملیه است وشرطیه متصله
وشرطیه منفصله زیرا که محکوم علیه ومحکوم به
در قضیه اگر مفرد باشد وحکم مفرد آن قضیه
را حملیه خوانند خواه موجبه چون زید قائم است
وخواه سالبه چون زید قائم نیست واگر
مفرد نباشد وحکم مفرد نباشد آن قضیه را شرطیه
خوانند

خوانند پس اگر حکم باتصال است آن را قضیه
شرطیه متصله خوانند خواه موجبه چنانکه
گوئی اگر آفتاب طالع باشد روز موجود باشد
وخواه سالبه چنانکه گوئی نیست چنین که اگر
آفتاب طالع باشد شب موجود باشد واگر حکم
بانفصال است آن قضیه را شرطیه منفصله
خوانند خواه موجبه چنانکه گوئی این عدد
یا زوج است یا فرد وخواه سالبه چنانکه
گوئی نیست چنین که این عدد یا زوج باشد

یا مرکب از واحد **فصل** اطلاق حملیه و متصله
و منفصله بر موجبات ظاهر است و بر سوالب
هم بواسطه مناسبت با موجبات است در
اطراف **فصل** محکوم علیه را در قضیه
حملیه موضوع خوانند و محکوم به را محمول
خوانند و آن لفظ که دلالت کند بر حکم و نسبت
حکمیه معا آنرا رابطه خوانند چون لفظ هو
در زید هو قائم و لفظ است در زید قائم است
دیده و حرکه کسره در زید چنین و بالجمله
هرچه

هرچه دلالت کند بر ربط میان محمول و مو
ضوع آن رابطه است و در قضیه شرطیه
محکوم علیه را مقدم خوانند و محکوم به را
تالی خوانند **فصل** موضع در قضیه حملیه
زید قائم
اگر جزء حقیقی باشد آن قضیه را شخصیه
و مخصوصه
خوانند چون زید نویسنده است و زید
نویسنده نیست اگر کلی باشد پس اگر بیان
کمیت افراد نکرده است آنرا قضیه مهمله
خوانند چون انسان نویسنده است و انسان

نویسنده نیست واگر بیان کمیة افراد کرده است
آن قضیه را محصوره خوانند واین چهار
قسم است موجبه کلیه وسالبه کلیه و
موجبه جزئیه وسالبه جزئیه **فصل**
قضایا شخصیه در علوم معتبر نیست وقضیهٔ
مهمله در قوت محصوره جزئیه است پس قضایا
معتبره در علوم محصورات اربع باشد **فصل**
حرف سلب چون در قضیه حملیه جزو محمول
واقع شود آن قضیه را معدولة المحمول خوانند

چون زید نا نویسنده است
واگر جزو وی نشود آن را محصله خوانند چون زید نیست
نویسنده **فصل** نسبت محمول بموضوع
خواه بایجاب وخواه بسلب شاید که ضروری
باشد یعنی ممتنع الانفکاک باشد آنرا
قضیه ضروری خوانند چون کل انسان
حیوان بالضرورة ولا شیء من الانسان
بحجر بالضرورة وشاید که سلب ضرورت
باشد از هر دو طرف وآن را ممکنه خاصه

واگر جزو موضوع شود آنرا معدولة الموضوع گویند واگر جزو هر دو شود آنرا معدولة الطرفین گویند

باشد چون کل انسان کاتب بالامکان
الخاص موجبه و سالبه را یعنی یکبیت
یعنی ثبوت کتابت و سلب کتابت هیچ
کدام انسان را ضروری نیست و یا از یکطرف
باشد که آن طرف مخالف حکم است و آنرا ممکنه
عامه خوانند چون کل انسان کاتب بالامکان
العام یعنی سلب کتابت از انسان ضروری نیست
ولا شیء من الانسان بکاتب بالامکان العام یعنی
ثبوت کتابت انسان را ضروری نیست و شاید
که بدوام

در ممکنه خاصه

ولا شیء من الانسان بکاتب بالامکان الخاص

ولا شیء من الانسان

که بدوام باشد یعنی همیشگی بی اعتبار
ضرورت و آنرا دائمه خوانند چون کل
فلک متحرک دائما ولا شیء من الفلک بساکن
دائما و شاید که بالفعل باشد یعنی فی الجمله
و آنرا مطلقه عامه خوانند چون انسان
کاتب است بالفعل **فصل** عکس مستوی قضیه
حملیه آن باشد که محمول را موضوع سازد
و موضوع را محمول بر وجهی که ایجاب و سلب
و صدق و کذب اصلی محفوظ باشد پس

مطلقه

یعنی نسبت محمول بموضوع

ولا شیء من الانسان بکاتب بالفعل

موجبه کلی موجبه جزئی منعکس میشود
مثلا هرجا که کل انسان حیوان صادق
باشد بعض الحیوان انسان صادق باشد
و همچنین موجبه جزئیه منعکس میشود مثلا
چون بعض الحیوان انسان صادق باشد
بعض الانسان حیوان صادق باشد زیرا
که موضوع و محمول باهم متلاقی شده اند
در ذات موضوع و شاید که محمول اعم باشد
از موضوع پس عکس کلیه صادق نباشد و سالبه
کلیه

کلیه کنفسها منعکس شود چون ضروریه
باشد مثلا هرجا که لا شیء من الانسان
بحجر صادق باشد لا شیء من الحجر بانسان نیز
صادق باشد سالبه جزئیه عکس ندارد
زیرا که لیس بعض الحیوان بانسان صادق است
و در عکس وی لیس بعض الانسان بحیوان صادق نیست
فصل نقیض قضیه قضیه دیگر باشد که
با وی در سلب و ایجاب مخالف باشد بحیثیتی
که صدق هر یک لذاته مستلزم کذب دیگر باشد

وکذب هر یک مستلزم صدق دیگری باشد
پس نقیض موجبهٔ کلیه سالبهٔ جزئیه باشد
ونقیض سالبهٔ کلیه موجبهٔ جزئیه باشد
فصل قضیهٔ متصله لزومیه باشد اگر اتصال
یا سلب اتصال وی ضروری باشد چنانکه
گذشت واتفاقیه باشد اگر اتصال و سلب
اتصال وی ضروری نباشد و قضیهٔ
منفصله حقیقیه باشد اگر انفصال در
وجود و عدم باشد چون این عدد یا زوج
باشد

باشد یا فرد یعنی هر دو مجتمع نشوند و هر دو
مرتفع نشوند ومانعة الجمع باشد اگر انفصال
در وجود باشد چنانکه گوئی این شیء
شجر است یا حجر یعنی هر دو مجتمع نشوند لیکن
ارتفاع شاید ومانعة الخلو باشد اگر
انفصال باشد چنانکه گوئی زید یا در
دریاست یا غرق نمیشود یعنی هر دو مرتفع
نشود لیکن اجتماع هر دو شاید فصل بدانکه
تناقض و عکس در شرطیات بر قیاس حملیات

معلوم شود **فصل** حجت بر سه قسم است
یکی قیاس که آن استدلالست بحال کلی
بر حال جزئی چنانکه گوئی کل انسان حیوان
و کل حیوان جسم فکل انسان جسم پس
استدلال کردی بحال حیوان که کلی است
بر حال جزوی که انسانست **دوم** استقراء
که استدلالست بحال کلی چنانکه گوئی
هر انسان و طیور و بهایم فک اسفل را
جنبانند در حال مضغ پس جمیع حیوان
چنین

چنین باشد پس استدلال کردی
بحال جزئیات حیوان که انسان و طیور
و بهایم است بر حال حیوان که کلی ایشانست
سیم تمثیل و آن استدلالست بحال جزئی
بر حال جزئی دیگر چنانکه گوئی نبیذ حرام است
بنا بر آنکه خمر حرامست و هر دو مسکرند
فصل استقراء جزئی و تمثیل مفید ظن
باشند و قیاس مفید یقین باشد پس
عمده در باب تصدیقات قیاس است و

آن عبارتست از قول مؤلف از قضایا
که لازم آید از وی بالذات قول دیگر
چنانکه گوئی عالم متغیر است و هرچه
متغیر است حادث است پس عالم حادث است
و قیاس بر دو قسم است یکی اقترانی که در وی
نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور نباشد
چنانکه مذکور شد و **دوم** استثنائی
که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور
باشد چنانکه گوئی اگر این آدمی باشد
حیوان

حیوان باشد لکن آدمیست پس حیوان
باشد لکن حیوان نیست پس آدمی نباشد
فصل اقترانی یا باشد یعنی مرکب باشد
نتیجه از حملیات صرف و غیر حملی باشد
وقسم اول ظاهرتر است پس بروی اقتصار
کردیم و این چهار نوع است زیرا که نسبت
میان محمول و موضوع چون مجهول باشد
احتیاج افتد بمتوسطی که او را با هر دو
طرف نسبت بود تا بواسطه وی نسبت

میان موضوع و محمول معلوم شود وآنرا
حد وسط خوانند چنانکه موضوع مطلوب
را اصغر خوانند و محمول وی را اکبر گویند
و حد وسط اگر محمول شود اصغر را و موضوع
شود اکبر را آنرا شکل اول خوانند و اگر عکس
این باشد آنرا شکل رابع خوانند و اگر
محمول شود هر دو را شکل ثانی خوانند
و اگر موضوع شود هر دو را شکل ثالث
خوانند فصل شکل اول را شرط آنست
که صغری

که صغری وی یعنی قضیه مشتمله بر اصغر
موجبه باشد تا افراد اصغر در اوسط
مندرج شود و کبری وی یعنی قضیه مشتمله
بر اکبر کلیه باشد تا از اوسط حکم متعدی
با صغر شود بیقین پس صغری شکل اول موجبه
باشد و کبری وی کلیه و ضروب منتجه وی
منحصر است در چهار اول موجبتین کلیتین
نتیجه موجبه کلیه است دوم موجبه جزئیه
صغری با موجبه کلیه کبری نتیجه جزئیه

سیم موجبه کلیه صغری با سالبه کلیه
کبری نتیجه سالبه کلیه چهارم موجبه
جزئیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه
جزئیه است پس شکل اول منتج محصورات
اربع است و شرط شکل ثانی آنست که مقدمتین
وی مختلف باشد بایجاب و سلب یعنی
یکی موجبه و دیگری سالبه و کبری وی
کلیه باشد و ضروب منتجه این شکل نیز
چهار است اول موجبه کلیه صغری و سالبه
کلیه

کلیه کبری نتیجه سالبه کلیه چنانکه
همه ج ب است و هیچ از اب نیست پس
هیچ از ج ا نیست دوم عکس آن چنانکه هیچ
از ج ب نیست و همه اب است پس هیچ
از ج ا نیست سیم موجبه جزئیه صغری و سالبه
کلیه کبری چنانکه بعضی ج ب است و
هیچ از اب نیست پس بعضی ج ا نیست
چهارم سالبه جزئیه صغری موجبه کلیه
کبری چنانکه کوئی بعضی ج ب نیست و همه

اب است پس بعضی ج ا نیست پس نتیجه
شکل ثانی نیست الا سالبه اما کلیه و اما
جزئیه و شرط شکل ثالث آنست که صغری
وی موجبه باشد و یکی از مقدمتین وی
کلیه و ضروب منتج وی شش است سه
منتج ایجاب جزئی و سه منتج سلب جزئی آن
سه که منتج ایجاب جزئی است اول موجبتین
کلیتین چنانکه گوئی همه ب ج است و همه
ب ا است دوم صغری موجبه جزئیه و کبری
موجبه

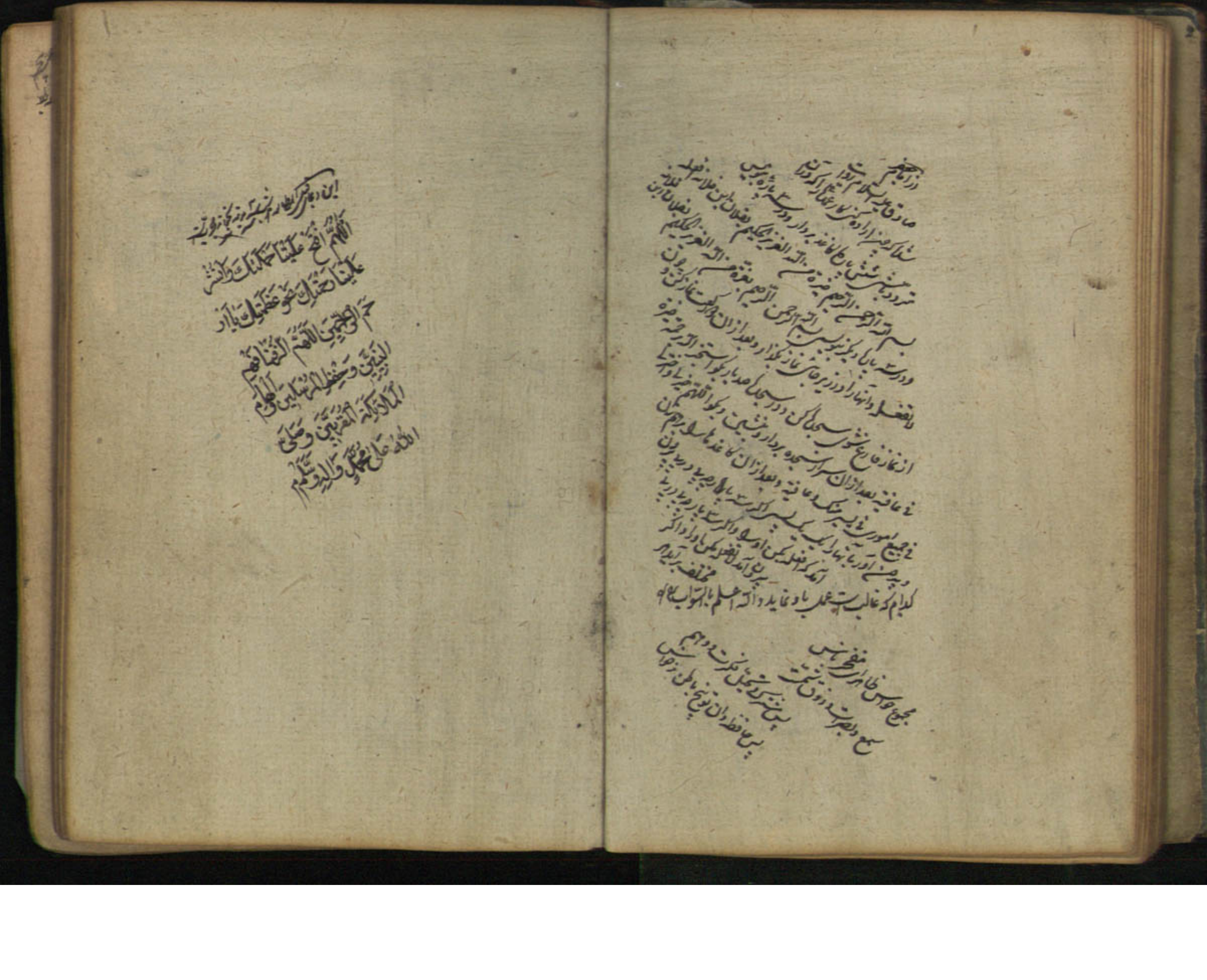
موجبه کلیه چنانکه گوئی بعضی ب ج است
و همه ب ا است سیم صغری موجبه کلیه و
کبری موجبه جزئیه چنانکه گوئی همه ب ج
است و بعضی ب ا است نتیجه این هر سه ضرب
آنست که بعضی ج ا است و آن سه که منتج
سلب جزئی است اول موجبه کلیه صغری
و سالبه کلیه کبری چنانکه گوئی همه ب ج
است و هیچ از ب ا نیست دوم موجبه
جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه

کوئی بعضی ب ج است وهیچ از ب ا
نیست سیم موجبهٔ کلیهٔ صغری وسالبهٔ
جزئیهٔ کبری است چنانکه گوئی همه ب ج
است وبعضی ب ا نیست نتیجه این هر سه
ضرب اینست که بعضی ج ا نیست وشکل
رابع بعید است از طبع پس آنرا نیاوردیم
واما قیاس استثنائی دو قسم است یکی اتصالی
دوم انفصالی اما اتصالی آنست که مرکب
باشد از متصلهٔ لزومیه با وضع مقدم
یعنی اثبات

یعنی اثبات مقدم وآنرا نتیجه وضع تالی
باشد چنانکه گوئی اگر این جسم انسان
باشد حیوان باشد لیکن او انسانست
پس او حیوانست یا مرکب باشد از
متصلهٔ لزومیه ورفع تالی آنرا نتیجه رفع
مقدم است چنانکه گوئی در مثال مذکور
اگر این جسم انسان است حیوانست لیکن
او حیوان نیست پس او انسان نیست واما
انفصالی مرکب باشد از منفصلهٔ حقیقیه با وضع

احد جزئین و آن را نتیجهٔ دفع آن جزو دیگر
باشد یا رفع احد الجزئین و آن را نتیجه وضع جزو
دیگر باشد پس او را چهار نتیجه باشد چنانکه گوئی
که این عدد یا زوج است یا فرد لیکن زوج است
پس فرد نیست لیکن فرد است پس زوج نیست
لیکن زوج نیست پس فرد است لیکن فرد نیست
پس زوج است و یا مرکب باشد از منفصله
مانعة الجمع یا وضع احد الجزئین و آن را نتیجه رفع
جزو دیگر باشد پس او را نتیجه دو است چنانکه
گوئی

گوئی این جسم یا شجر است یا حجر لیکن شجر است
پس حجر نیست لیکن حجر است پس شجر نیست و
یا مرکب باشد از منفصله مانعة الخلو یا رفع
احد الجزئین و آن را نتیجه وضع جزو دیگر باشد پس
نتیجهٔ او نیز دو است چنانکه گوئی
این جسم یا لا شجر است یا لا حجر
لیکن شجر است پس لا حجر باشد
لیکن حجر است پس لا شجر باشد
تمت الرسالة الکبری
١٢٢٠



[illegible] کردند

صادق علیه السلام [illegible]

[illegible] اراده [illegible] دفعات این [illegible]

[illegible] الحمد الله العزیز الحکیم [illegible] العزیز الحکیم

بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] الرحمن الرحیم [illegible]

و [illegible] و بعد از ان [illegible] الرحمن الرحیم

[illegible] در سجده صد بار بگوید اللهم [illegible]

از نماز فارغ شود [illegible] و بگوید [illegible]

و فاتحه بعد از آن سر از سجده بردارد و بعد از آن [illegible]

در جمیع امور [illegible]

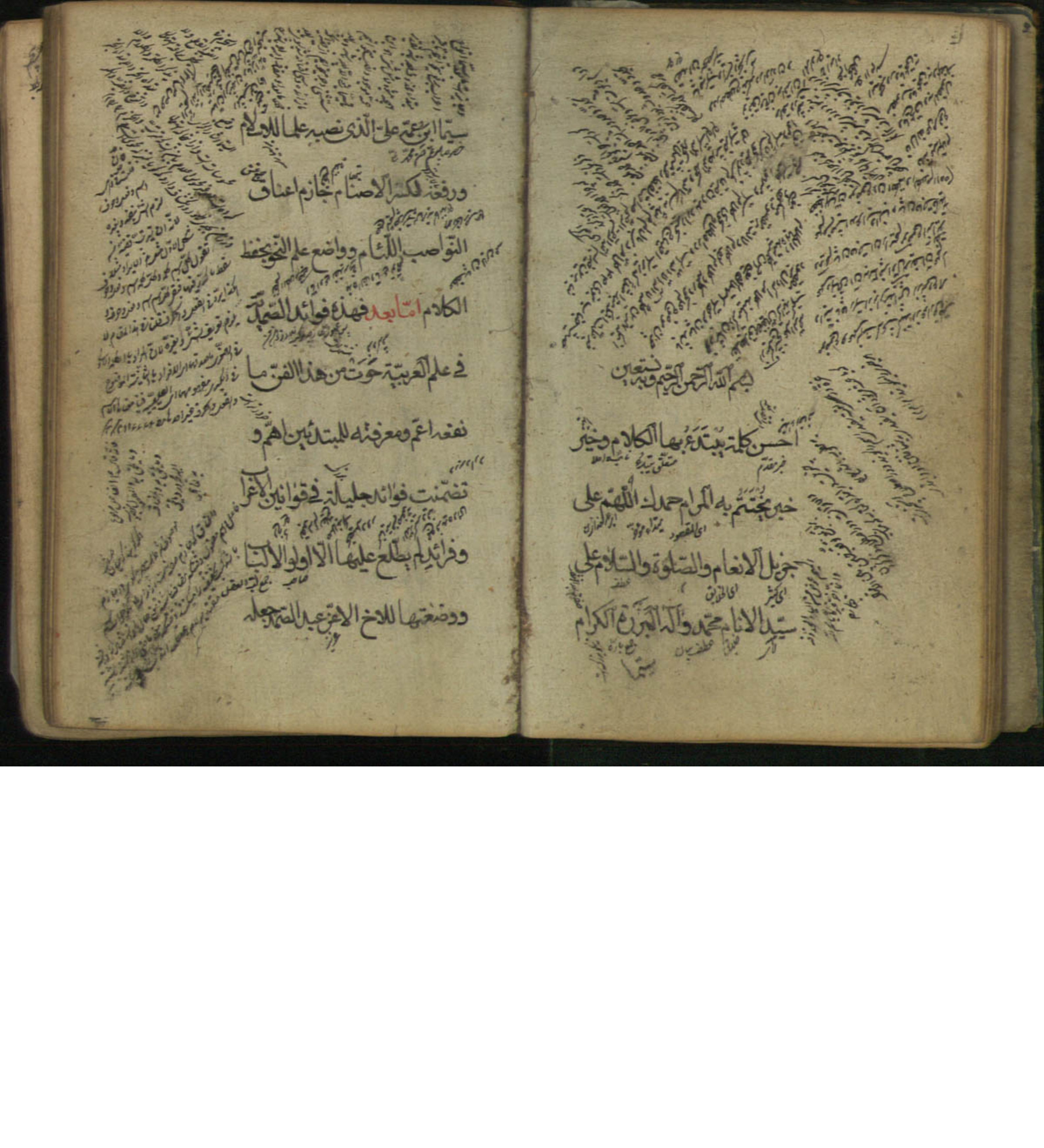
[illegible] آمد [illegible]

کدام که غالب است عمل باید نماید والله اعلم بالصواب

[illegible]

این دعا [illegible]

اللهم افتح علینا حکمتک وانشر علینا رحمتک [illegible] عظمتک یا ارحم الراحمین اللهم الهمنا علم النبیین وحفظ المرسلین والهام الملائکة المقربین وصلی الله علی محمد وآله وسلم



بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

احسن كلمة يبتدء بها الكلام وخير
خبر يختتم به المرام حمدك اللهم على
جزيل الانعام والصلوة والسلام على
سيد الانام محمد وآله البررة الكرام

سيما ابن عمه علي الذي نصبه علما للاسلام
ورفعه لكسر الاصنام جازم اعناق
النواصب اللئام وواضع علم النحو بخفظ
الكلام اما بعد فهذه فوائد الصمدية
في علم العربية حوت من هذا الفن ما
نفعه اعم ومعرفته للمبتدئين اهم و
تضمنت فوائد جليلة في قوانين الاعرا[ب]
وفرائد لم يطلع عليها الا اولوا الالبا[ب]
ووضعتها للاخ الاعز عبد الصمد جعله

الله من العلماء العاملين ونفعه بها
وجميع المؤمنين وتشتمل على خمسة حدائق

الحديقة الاولى فيما اردت تقديمه

النحو علم بقوانين الفاظ العرب من حيث
الاعراب والبناء وفائدته حفظ اللسان
عن الخطاء في المقال وموضوعه الكلمة
والكلام فالكلمة لفظ موضوع مفرد
وهي اسم وفعل وحرف والكلام لفظ
مفيد بالاسناد ولا يتاتي الا في اسمين

او في اسم وفعل ايضاح الاسم كلمة معناها
مستقل غير مقترن باحد الازمنة الثلثة
ويختص بالجر والنداء والتثنية والجمع و
الفعل كلمة معناها مستقل مقترن باحد
الازمنة الثلثة بقد ولم والحرف كلمة
معناها غير مستقل ولا مقترن باحد الازمنة
الثلثة ويعرف بعدم قبول شيء من خواص
اخويه تقسيم الاسم ان وضع لذات فاسم
عين كزيد او لحدث فاسم معنى كضرب او

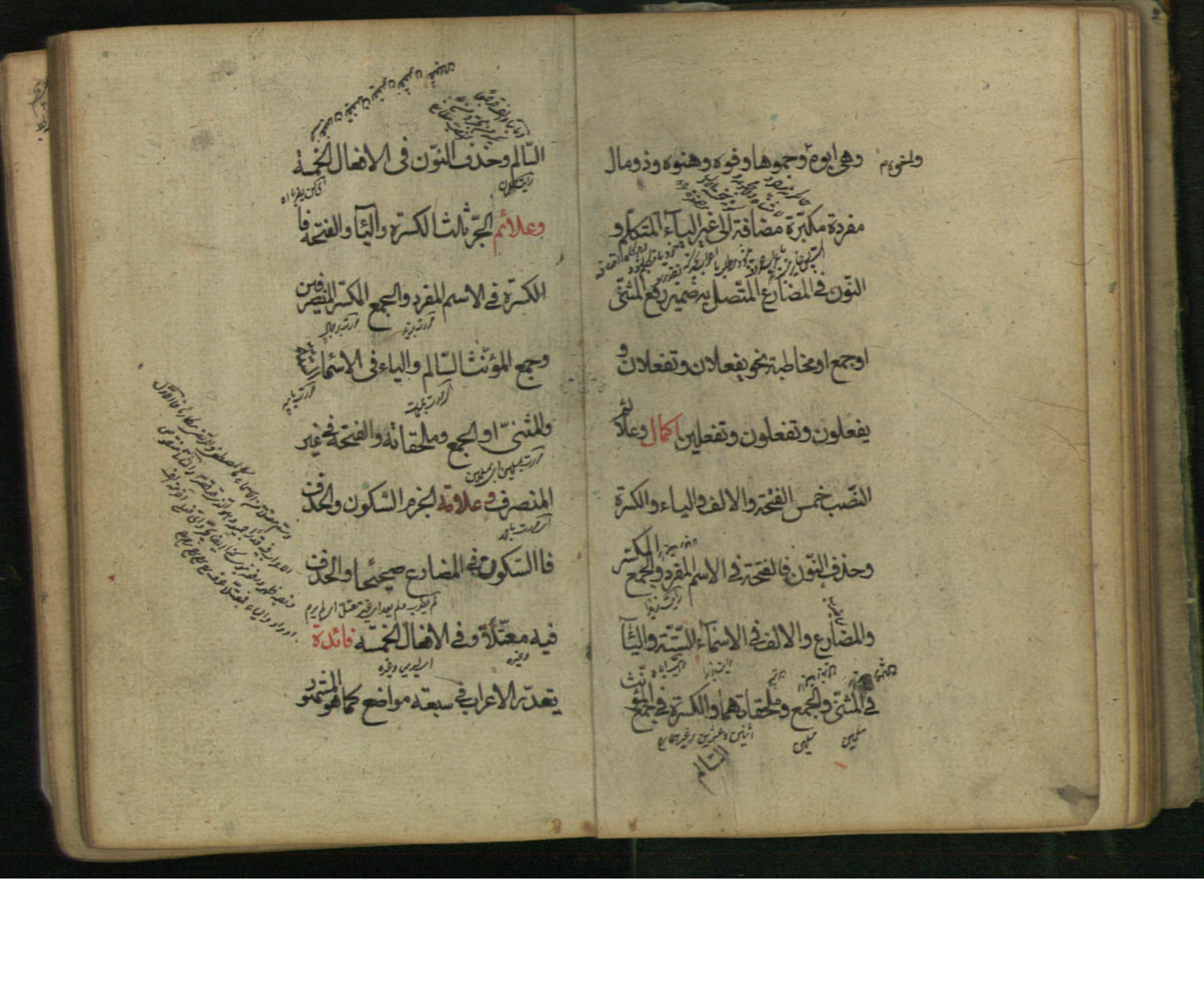
لمنسوب اليه حدث فمشتق كضارب فان ضاعا
ان وضع لشيء بعينه فمعرفة كزيد والرجل وذا
والذي وهو والمضاف الى احدها معنى
والمعرف بالنداء والا فنكرة وايضا ان
وجد فيه علامة التانيث لفظا او تقديرا
كناقة ونار فمؤنث والا فمذكر والمؤنث
ان كان له فرج حقيقي والا فلفظي تقسيم
آخر الفعل ان اقترن بزمان سابق وضعا
فماض ويختص بلحوق احدى التاءات الاربع

او بزمان مستقبل او حال وضعا فمضارع و
يختص بالسين ولم واحدى زوائد انيت
او بالحال فقط وضعا فامر ويعرف بفهم الامر
منه مع قبوله نوني التاكيد فائدة الماضي
مبني على الفتح الا اذا كان آخره الفا او اتصل
به ضمير متحرك او واو والمضارع ان اتصل به
نون اناث كيضربن بني على السكون او بنو
ن التاكيد مباشرة كيضربن فعلى الفتح والا
فمرفوع ان تجرد عن ناصب وجازم والا فمعرب

ومجزوم وفعل الامر بني على ما يجزم به مضارعه

فائدة الاعراب اثر يجلبه العامل في اخر الكلمة
لفظا او تقديرا وانواعه رفع ونصب وجر
وجزم فالاولان يوجدان في الاسم و
الفعل والثالث يختص بالاسم والرابع با
لفعل والبناء كيفية في اخر الكلمة لا بعامل
وانواعه ضم وكسر وفتح وسكون
فالاولان يوجدان في الاسم والحرف نحو
حيث وامس ومنذ ولام الجر والاخيران
يوجدان

يوجدان في الكلم الثلاث نحو قام وابن و
سوف وكم وقم وهل توضيح علائم الرفع اربعة
الضمة والالف والواو والنون فالضمة
في الاسم المفرد والجمع المكسر والجمع المؤنث
السالم والمضارع والالف في المثنى وهو ما
دل على اثنين واغنى عن متعاطفين وملحقاته
وهي كلا وكلتا مضافين الى مضمر واثنان
وفرعاه والواو في الجمع المذكر السالم وملحقاته
وهي اولوا وعشرون وبابه والاسماء الستة



وهي ابوه ٢ حموها وفوه وهنوه وذومال
مفردة مكبرة مضافة الى غير الياء المتكلم و
النون في المضارع المتصل به ضمير رفع المثنى
او جمع او مخاطبة نحو يفعلان وتفعلان و
يفعلون وتفعلون وتفعلين اكمال وعلائم
النصب خمس الفتحة والالف والياء والكسرة
وحذف النون فالفتحة في الاسم المفرد والجمع المكسر
والمضارع والالف في الاسماء الستة والياء
في المثنى والجمع وملحقاتهما والكسرة في جمع المؤنث
السالم

السالم وحذف النون في الافعال الخمسة
وعلائم الجر ثلاث الكسرة والياء والفتحة فا
الكسرة في الاسم المفرد والجمع المكسر المنصرفين
وجمع المؤنث السالم والياء في الاسماء الستة و
للمثنى او الجمع وملحقاته والفتحة في غير
المنصرف وعلامة الجزم السكون والحذف
فالسكون في المضارع صحيحا والحذف
فيه معتلا وفي الافعال الخمسة فائدة
يتعدد الاعراب في سبعة مواضع كما هو المشهور



فصل الالف في الاسم المقصور كموسى ولفظا
الى الياء كغلامي والمضارع المتصل نون
التاكيد غير مباشرة كيضربان ورفعا وجرا
في المنقوص كقاض ورفعا ونصبا في المضارع
المعتل بالالف كيخشى ورفعا في المضارع
المعتل بالواو والتاكيد عوا ويرمي جمع
المذكر السالم المضاف الى الياء كمسلمي اي
الحديقة الثانية فيما يتعلق بالاسماء
الاسم ان اشبه الحرف مبني والا فمعرب
والمعربات

والمعربات انواع الاول ما يرد مرفوعا
لا غير وهو اربعة الاول الفاعل وهو
بذلك نحو زيد قائم او يقوم وما نظيره في



فقط الفا في الاسم المقصور يكوسى ولفظا

الى اليا كغلامي والمضارع المتصل به نون

الاسم ان اشبه الحرف مبني والا معرب

والمعربات

والمعربات انواع الاول ما يرد مرفوعا

لا غير وهو اربعة الاول الفاعل وهو

ما اسند اليه العامل فيه قائما به وهو اما

مضمر فالظاهر ظاهر والمضمر بارز ومستتر

والاستتار يجب في الفعل في ستة مواضع

فعل الامر للواحد المذكر والمضارع المبدو

بتاء الخطاب للواحد وبالهمزة او بالنون

والفعل الاستثناء وفعل التعجب والحق

بذلك نحو زيد قام او نقوم وما ظهر في



بعض هذه المواضع كقوم انا فاكيد
كمت انا تبصرة وتلازم الفعل علامة
التانيث ان كان فاعله ظاهرا حقيقي التانيث
كقامت هند او ضميرا متصلا مطلقا
كقامت والشمس طلعت وذلك الخيار مع
الظاهر اللفظي كطلعت او طلع الشمس
ويترجح ذكرها مع الفصل بغير الا نحو
او دخل الدار هند وتركها مع الفصل
بها نحو ما قام الا امراة وفي باب نعم
وبئس

وبئس نحو نعم المراة هند مسئلة والاصل تقديم الفاعل
على المفعول ويجب ذلك اذا خيف اللبس
او كان الفاعل ضميرا متصلا والمفعول متاخرا
عن الفعل ويمتنع اذا اتصل به ضمير المفعول
او اتصل به المفعول وهو غير متصل او ما
وقع منهما بعد الا او معناها يجب تاخيره
الثاني نايب الفاعل وهو المفعول القائم مقامه
وصيغة فعله فُعِلَ او يُفعَل ولا يقع مفعول
الثاني من باب علمت ولا يقع مفعول الثالث



من باب اعلمت ولا مفعول له ولا معه

يتعين المفعول به فان لم يكن فالجميع سواء

المبتدأ والخبر هو الاسم المجرد عن العوامل

اللفظية مسندا اليه او الصفة بعد حرف النفي او

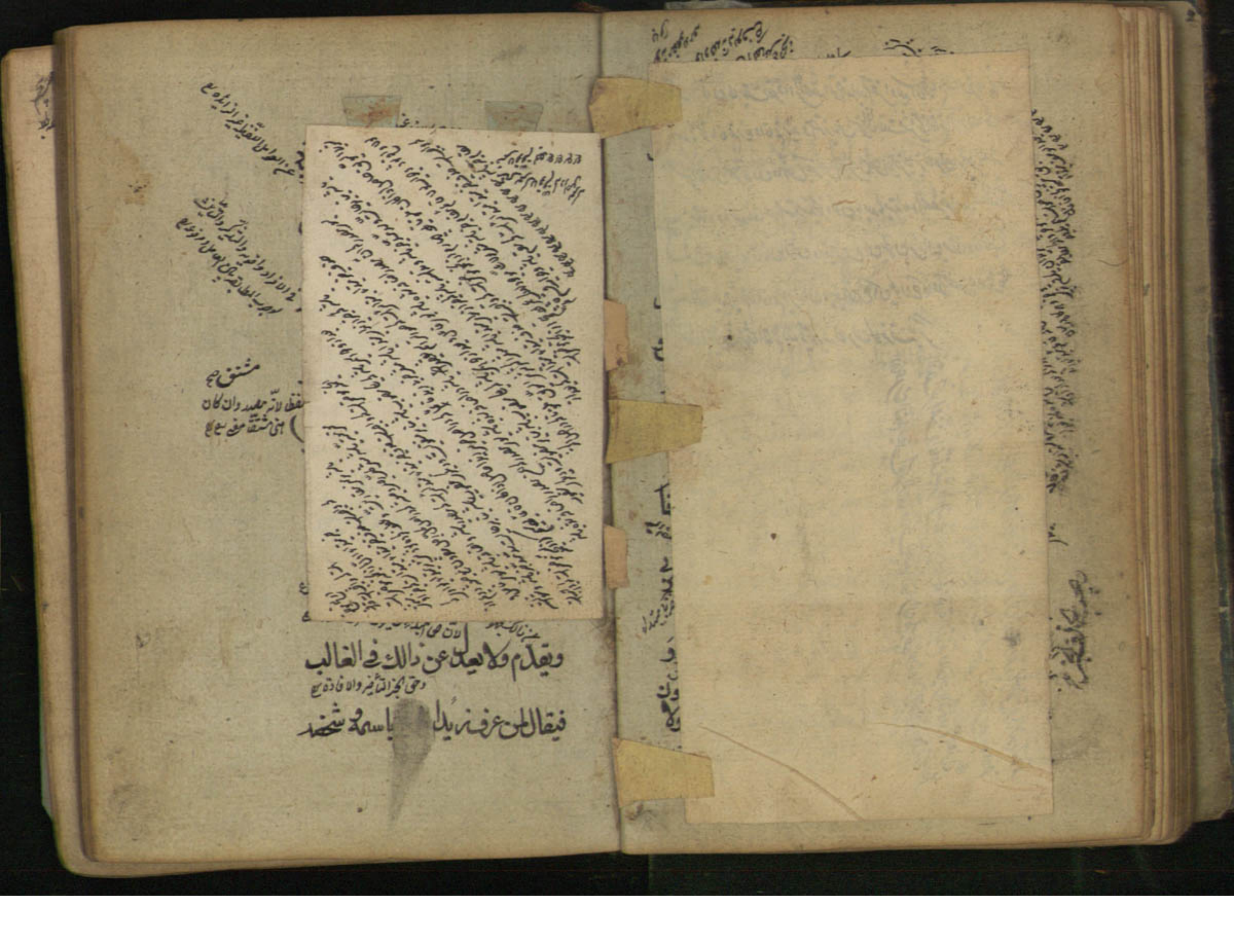
الاستفهام رافعة للظاهر او حكمه فان

طابقت مفردا فوجهان نحو زيد قائم وقائم

الزيدان او زيد وكل رجل وضيعته

زيد قائما والكثر سوق ملتوتا او

لولا علي لهلك عمر ولعمرك لاقومن ولا



ويقدم ولا يعدل عن ذلك في الغالب

فيقال لمن عرف زيدا باسمه وشخصه

نكرة الا مع الفائدة **الرابع** الخبر وهو المجرد

المسند به وهو مشتق وجامد فالمشتق

الغير الرافع للظاهر متحمل الضمير فيطابقه

دائما بخلاف غيره نحو الكلمة لفظ وهند

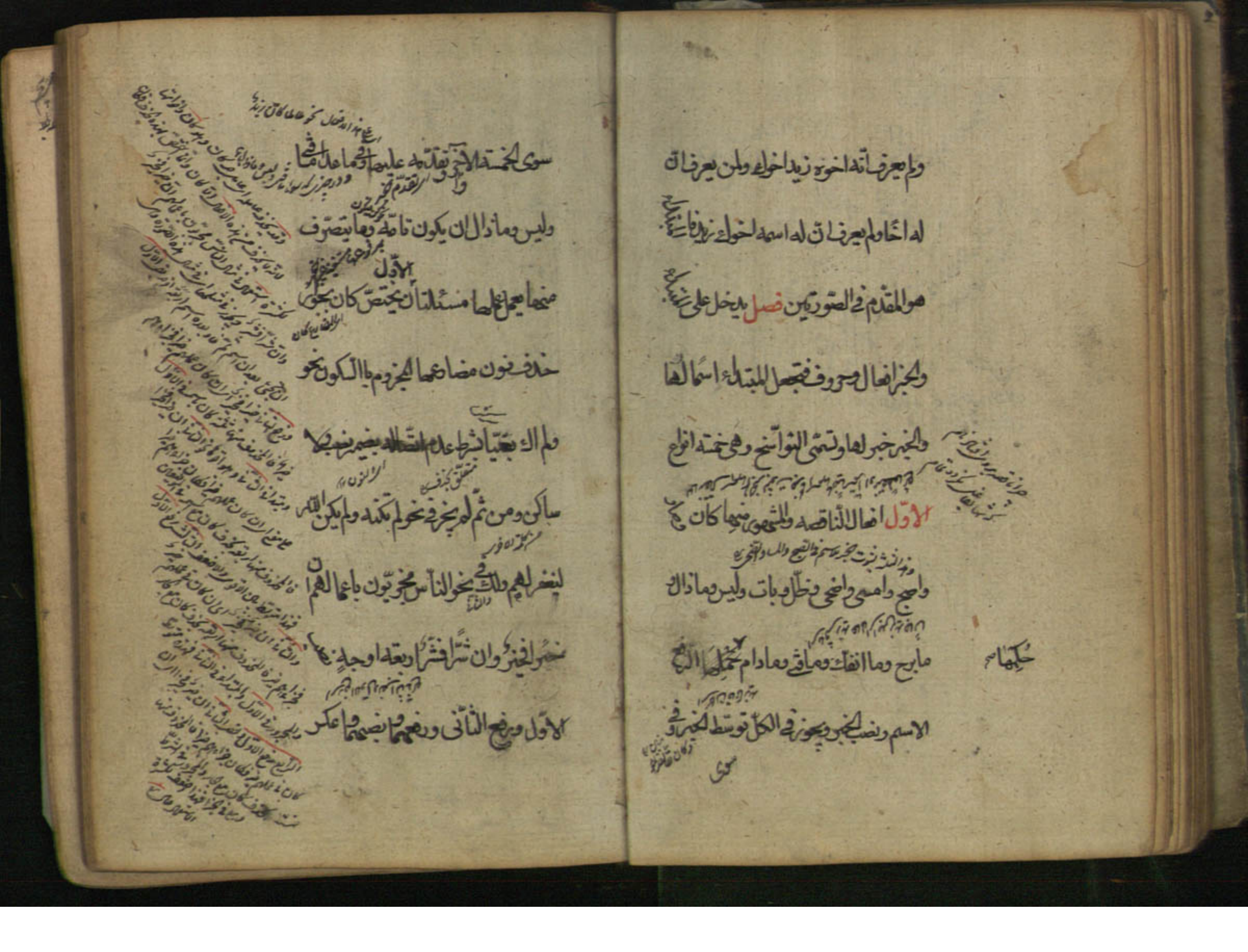
قائم ابوها **فائدة** المجهول ثبوته نسبه

عند السامع في اعتقاد المتكلم يجعل خبرا

ويؤخر وذالك الشيء المعلوم يجعل مبتدأ

ويقدم ولا يعدل عن ذالك في الغالب

فيقال لمن عرف زيدا [illegible] باسمه وشخصه



ولم يعرف انه اخوه زيد اخوك ولمن يعرف ان
له اخا ولم يعرف انّ له اسمه اخوك زيد فالمبتدأ
هو المقدّم في الصورتين **فصل** يدخل على المبتدأ
والخبر افعال وحروف فتجعل المبتدأ اسمًا لها
والخبر خبرًا لها وتسمّى النواسخ وهي خمسة انواع
الاوّل افعال الناقصة والمشهور منها كان وصار
واصبح وامسى واضحى وظلّ وبات وليس ومازال
ومابرح ومانفكّ ومافتئ ومادام تعمل الرفع
الاسم ونصب الخبر ويجوز في الكل توسط الخبر وفي

سوى الخمسة الاخيرة تقدّمه عليها وفيما عدا ما في
وليس ومازال ان يكون تامّة ومما يتصرّف
منها يعمل عملها مسئلتان يختصّ كان بجواز
حذف نون مضارعها المجزوم بالسكون نحو
ولم اك بغيّا بشرط عدم اتصاله بضمير نصب ولا
ساكن ومن ثمّ لم يجز في نحو لم تكنه ولم يكن الله
ليغفر لهم وذلك في نحو الناس مجزيّون باعمالهم ان
خيرًا فخير وان شرًّا فشرّ اربعة اوجه نصب
الاوّل ورفع الثاني ورفعهما ونصبهما وعكس



الاول اقوى والاخير اضعف والمتو
متوسطان الثاني الاحرف المشبهة بالفعل وهي
ان وان وكان ولكن وليت ولعل عملها عكس
عمل كان ولا يتقدم احد معموليها عليها ولا
ولا خبرها على اسمها الا اذا كان ظرفا او
ومجرورا اخوات في ذلك لعبرة ويليها ما فتكفها
عن العمل نحو انما زيد قائم والمصدر ان حل محل
ان فتحت همزتها والا كسرت فان جاز الامران
جاز الامران نحو اولم يكفهم انا انزلنا وقال الاتي

عبد الله وانا قولي اني احمد الله والمطلوب
على اسماء هذه الاحرف منصوب ويختص ان وان
ولكن بجواز رفع بشرط مضي الخبر الثالث ما ولا
المشبهتان بليس ويعملان عملها بشرط بقاء النفي
وتاخر الخبر ويشترط في ما عدم زيادة ان معها
وفي لا تنكير معموليها فان لحقتها التاء نحو
بالاحيان وكثر حذف اسمها نحو ولات حين
مناص الرابع لا التي لنفي الجنس ويعمل بشرط عدم
دخول جار عليها واسمها ان كان مضافا او شبيها



نصب الاثنين على ما ينتصب به نحو لا رجل ولا
رجلين في الدار ويشترط تنكيرهما ومباشرتها لها
فان عرفا وفصلا اهملت وكررت نحو لا زيد
في الدار ولا عمرو ولا في الدار رجل ولا امرأة
تبصرة ولك في نحو لا حول ولا قوة الا بالله
خمسة اوجه الاول فتحهما على الاصل الثاني
رفعهما بالابتداء او على الاعمال الثالث فتح الاول
ورفع الثاني بالعطف على المحل او اعمال الثانية كليس
الرابع عكس الثالث على اعمال الاولى كليس او الغائها
الخامس

الخامس فتح الاول ونصب الثاني بالعطف على محله
لمشابهة الفتح النصب النوع الخامس افعال المقاربة
وهي كاد وكرب واوشك للدنو الخبر وعسى لرجائه
وانشاء وطفق للشروع فيه وتعمل عمل كان وخبرها
جملة فعلية فعلها مضارع ويغلب في الاولين تجرده
عن ان نحو وما كادوا يفعلون وفي الاوسطين
اقترانه بها نحو عسى ربكم ان يرحمكم وفي الاخيرين
ممتنعة نحو طفق زيد يكتب [illegible]
للمضي وجاء يكاد ويوشك ويطفق تتمة



يختص عسى واوشك باستغنائهما عن الخبر في نحو

عسى ان يقوم زيد واذا قلت زيد عسى ان يقوم

فلك وجهان الاول اعمالها في ضمير زيد فما

خبرها والثاني وتفريغها عنه فما بعدها

مغن عن الخبر ويظهر اثر ذلك في التانيث والتثنية

والجمع فعلى الاول تقول هند عست ان تقوم

والزيدان عسيا ان يقوما والزيدون عسوا ان

يقوموا وعلى الثاني عسى في الجميع الثامن ما يرد منصوبا

لا غير وهو ثمانية الاول المفعول به وهو

الواقع

الواقع عليه الفعل والاصل تاخيره عنه وقد يتقدم

جوازا لافادة الحصر نحو زيدا ضربت ووجوبا

للزومه الصدر نحو من رايت الثاني المفعول

مطلق وهو مصدر الذي يؤكد عامله او يبين

نوعه وعدده نحو ضربت ضربا او ضربة

او ضربتين والمؤكد مفرد دائما وفي النوعي والعددي

ويجب حذف عامله سماعا نحو سقيا ورعيا

وقياسا في نحو فشدوا الوثاق فاما منا بعد واما فداء

الف درهم اعترافا وزيد قائم حقا وما انت



الامير او اقا انت سيرا او زيدا سيرا او صوت

له فاذا له صوت صوت حمار وليتك وسعديك

الثالث المفعول له وهو المنصوب بفعل فعل لاجله

او حصوله نحو ضربت تاديبا وقعدت عن الحرب جبنا

ويشترط كونه مصدرا متحدا بعامله وقتا وفاعلا

ومن ثم جيء باللام في نحو والارض وضعها للانام

ودهيقات للشر حيث لحجيك اياي الرابع المفعول

معه وهو المذكور بعد واو المعية لمصاحبة

معمول الفعل ولا يتقدم على عامله نحو سرت

وزيدا

وزيدا وما لك وزيدا وجئت انا وزيدا والعطف

في الاولين قبيح وفي الاخير سائغ وفي نحو

فرسخا واما نحو دخلت الدار فمفعول به على الاصح

السادس المنصوب بنزع الخافض وهو اسم

او المثال المنصوب بفعل لازم بتقدير الحرف نحو



الا سيرا واما انت سيرا وزيد سيرا سيرا وصوت

له فاذا له صوت صوت حمار ولبيك وسعديك

ودهيهات للمفرج جئت لحبيك اياي الرابع المفعول

معه وهو المذكور بعد واو المعية لمصاحبة

معمول الفعل ولا يتقدم على عامله نحو سرت

وزيدا

وزيدا وما لك وزيدا وجئتنا وزيدا بالعطف

في الاولين قبيح وفي الاخير سائغ وفي نحو جئت

زيدا وعمرا واجب الخامس المفعول فيه وهو

اسم زمان ومكان مبهم والمنزلة احدهما

بفعل فعل فيه نحو جئت يوم الجمعة وصليت

خلف زيد وسرت عشرين يوما او عشرين

فرسخا واما نحو دخلت الدار فمفعول به على

السادس المنصوب بنزع الخافض وهو الاسم

او المأول المنصوب بفعل لازم بتقدير الحرف



وهو قياسي مع أنْ وأنّ نحو أو عجبتم أن جاءكم
ذكر من ربكم وعجبت أن زيداً قائم وسماعي في غير
ذلك نحو ذهبت الشام. السابع الحال وهي ما يبين
الهيئة غير نعت ويشترط تنكيرها والأغلب كونها
منتقلة مشتقة مقارنة لعاملها وقد يكون
ثابتة وجامدة ومقدرة والأصل تأخرها عن
صاحبها ويجب إن كان مجروراً ويمتنع إن كان
نكرة محضة وهو قليل ويجب تقديمها على عاملها
إن كان لها الصدر نحو كيف جاء زيد ولا يجيء

عن المضاف إليه إلا إذا صح أي قيام المضاف إليه
مقام المضاف نحو بل نتبع ملة إبراهيم حنيفاً أو كان
المضاف بعضه نحو أعجبني وجه هند راكبة أو عاملاً
في الحال نحو أعجبني ذهابك مسرعاً. الثامن
التمييز وهو النكرة الرافعة للإبهام المستقر عن
ذات أو نسبة ويفترق عن الحال بأغلبية جموده وقد
يجيء جملة وعدم جواز تقدمه على عامله على
الأصح فإن كان مشتقاً احتمل الحال. فالأول
من مقدار غالباً والخفض قليل وعن غيره يجيء

والخفض كثير والثاني عن نسبة في جملة او نحوها
او اضافة نحو طاب زيد نفسا وخاتم فضة واشتعل
الرأس شيبا ولله دره فارسا والناصب المبين
الذات هي والمبين النسبة هو المسند من فعل
او شبهه النوع الثالث ما يوجد مجرورا لا غير
وهو اثنان الاول المضاف اليه وهو ما نسب اليه
شيء بواسطة حرف جر مقدرا مرادا ويمتنع في
المضمرات واسماء الاشارة واسماء الاستفهام
واسماء الشرط والموصولات سوى اي في الثلاثة
وبعض

وبعض الاسماء تجب اضافتها اما الى الجمل
وهو اذ وحيث واذا او الى المفرد ظاهرا
او مضمرا وهو كلا وكلتا وعند ولدى و
سوى او ظاهرا فقط وهو اولو وذو وفروعهما
او مضمرا فقط وهو وحده ولبيك واخواتها
تكميل يجب تجريد المضاف عن التنوين
ونوني المثنى والجمع وملحقاتهما فان كانت
اضافة صفة الى معمولها فلفظية ولا تفيد
الا تخفيفا والا فمعنوية وتفيد تعريفا

مع المعرفة وتخصيصا مع النكرة وفي المضاف اليه
فيها ان كان جنسا للمضاف فهي بمعنى من
او ظرفا له فبمعنى في او غيرهما فبمعنى اللام
وقد يكتسب المضاف المذكر من المضاف اليه
المؤنث تانيثه وبالعكس بشرط جواز الاستغناء
عنه بالمضاف اليه كقوله كما شرقت صدر
القناة من الدم وقوله انارة العقل مكسوف
بطوع الهوى ومن ثم امتنع قامت غلام
هند الثاني المجرور بالحروف وهو ما نسب
اليه

اليه شيء بواسطة حرف جر ملفوظ و
المشهور من حروف الجر اربعة عشر سبعة
منها تجر الظاهر والمضمر وهي من والى وعن وعلى
وفي والباء واللام وسبعة منها تجر الظاهر
فقط وهي مذ ومنذ ويختصان بالزمان
ورب ويختص بالنكرة والتاء ويختص
باسم الله تعالى وحتى والكاف والواو
لا يختص بظاهر معين النوع الرابع ما يرد
منصوبا وغير منصوب وهو اربعة الاول



المستثنى وهو المذكور بعد إلا وأخواتها
للدلالة على عدم اتصافه بما نسب إلى ما قبلها و
لو حكما فإن كان مخرجا فمتصل والا فمنقطع
والمستثنى بالا ان لم يذكر معه المستثنى منه
اعرب بحسب العوامل وسمي مفرغا والكلام
معه غير موجب غالبا وان ذكر فان كان
موجبا نصب والا فان كان متصلا
حسن اتباعه على اللفظ نحو ما ضلوه الا
قليل وان تعذر فعلى المحل نحو لا اله الا الله
وان كان

وان كان منقطعا فالحجازيون يوجبون
النصب والتميميون يختارون الاتباع نحو
ما جاءني القوم الا حمارا او حمار تتمة
بخلا وعدا وحاشا ينصب مع فعليتها ويجر
مع حرفيتها وبليس ولا يكون منصوب
واسمهما مستتر وجوبا وبما خلا وما عدا منصوب
وبغير وسوى مجرور بالاضافة وتعرب الغير
بما يستحقه المستثنى بالا وسوى كغير عند قوم و
عند الآخرين الثاني المشتغل عنه العامل اذا شغل



عامل عن اسم مقدم بنصب ضميره او متعلقه كان
لذلك الاسم خمس حالات فيجب نصبه بعامل
مقدر يفسره المشتغل اذا تلا ما لا يتلوه الا
فعل كادوات التحضيض نحو هلا زيدا اكرمته و
بالابتداء اذا تلا ما لا يتلوه الا اسم كاذا
الفجائية نحو خرجت فاذا زيد يضربه عمرو او فصل
بينه وبين مشتغل ماله الصدر نحو زيد هل رأيته
ويترجح نصبه اذا تلا مظان الفعل نحو ازيدا
ضربته او حصل بنصبه تناسب جملتين في العطف
نحو قام

نحو قام زيد وعمرا اكرمته او كان المشتغل فعل
طلب نحو زيدا اضربه ويتساوى الامران اذا لم
تفت المناسبة في العطف على تقديرين نحو زيد قام ابوه
وعمرا اكرمته فان رفعت فالعطف على الاسمية
او نصبت فعلى الفعلية ويترجح الرفع فيما عدا
ذلك لاولويته عدم التقدير نحو زيد ضربته
الثالث المنادى وهو المدعو ب
يا او هيا او اي او وا مع البعد وبالهمزة
مع القريب وبيا مطلقا ويشترط كونه مظهرا

أو يا الله ضعيف وخلوه عن اللام الا في لفظ الجلالة

ويا التي شاذ وقد يحذف حرف النداء الا مع

اسم الجنس والمندوب والمستغاث واسم الاشارة

ولفظ الجلالة اللهم عدم الميم في الاغلب فان جمع

لزم الحذف تفصيل المفرد المعرفة والنكرة المقصودة

يبنيان على ما يرفعان به نحو يا زيد ويا رجل و

والمضاف وشبهه وغير المقصودة تنصب نحو يا عبد الله

ويا طالعا جبلا ويا رجلا والمستغاث يخفض

بلامها وتفتح لالفها ولام نحو يا لزيد ويا لعمرو

والعلم المفرد والموصوف بابن او ابنة مضافا

الى علم آخر يختار فتحه نحو يا زيد بن عمرو وشبه

ضمه [illegible] يجوز ضمه ونصبه نحو سلام الله يا مطر

عليها والمكرر المضاف يجوز ضمه ونصبه كتيم الاول

في نحو يا تيم تيم عدي تبصرة وتوابعه المضاف

تنصب مطلقا اما المفرد فتوابع المعرب تعرب

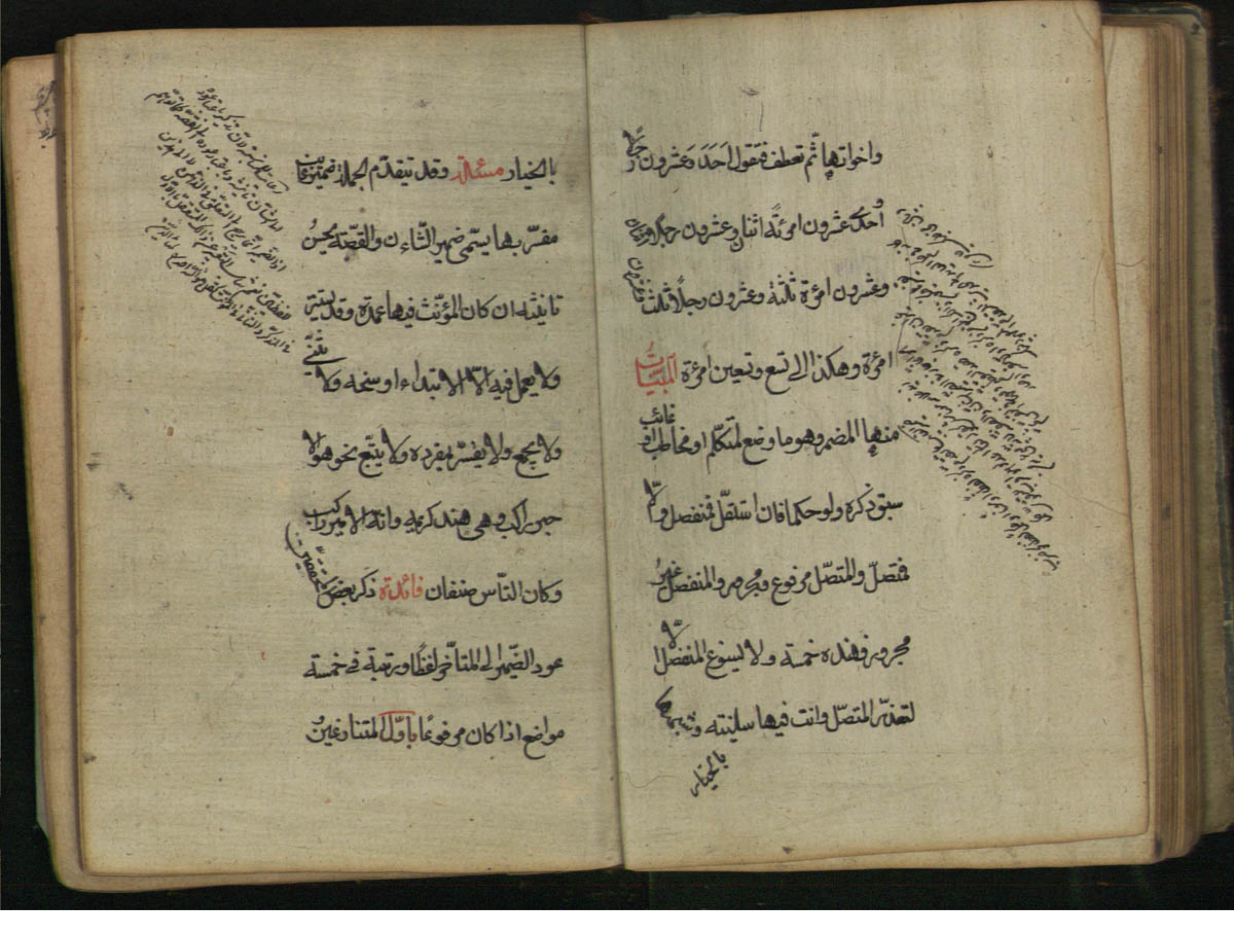
باعرابه وتوابع المبني على ما يرفع به من التأكيد

الصفة وعطف البيان ترفع على لفظه وتنصب

على محله والبدل كالمستقل مطلقا اما

فان كان مع ال فالخليل يختار رفعه ويونس
نصبه والمبرد ان كان كالخليل فكالخليل والا
فكيونس والا فكالبدل وتوابع ما يقدر ضمه
كالمعتل والمبني قبل النداء كتوابع المضموم لفظا
فترفع للبناء المقدر على اللفظ وتنصب للنصب
المقدر على المحل الرابع مميز اسماء العدد فمميز
الثلاثة الى العشرة مجرور مجموع ومميز ما بين
العشرة والمائة منصوب مفرد ومميز المائة مجرور
ومثناهما وجمعه مجرور مفرد ورفضوا جمع المائة

واصول العدد اثنتا عشرة كلمة واحد الى عشرة
ومائة والف فالواحد والاثنان يذكران مع
المذكر ويؤنثان مع المؤنث ولا يجامعهما
المعدود فلا يقال رجل رجلان والثلاثة
الى العشرة بالعكس نحو سخرها عليهم سبع ليال
وثمانية ايام تتميم وتقول احد عشر اثنا عشر
في المذكر احدى عشرة واثنتا عشرة في المؤنث
ثلاثة عشر الى تسعة عشر في المذكر ثلاث عشرة
الى تسع عشرة في المؤنث ويستويان في عشرين



واخواتها ثم تعطف فتقول احد وعشرون رجلا
واحدى وعشرون امرأة اثنان وعشرون رجلا واثنتان
وعشرون امرأة ثلثة وعشرون رجلا وثلث
امرأة وهكذا الى تسع وتسعين امرأة **المبنيات**
منها المضمر وهو ما وضع لمتكلم او مخاطب او غائب
سبق ذكره ولو حكما فان استقل فمنفصل والا
فمتصل والمتصل مرفوع ومنصوب ومجرور والمنفصل غير
مجرور فهذه خمسة ولا يسوغ المنفصل الا
لتعذر المتصل وانت فيها سلنيه وشبهه
بالخيار

بالخيار **مسئلة** وقد يتقدم الجملة ضمير غائب
مفسر بها يسمى ضمير الشأن والقصة ويحسن
تأنيثه ان كان المؤنث فيها عمدة وقد يستتر
ولا يعمل فيه الا الابتداء او نسخه ولا يثنى
ولا يجمع ولا يفسر بمفرد ولا يتبع نحو هو لا
حين اكب وهي هند كريمة وانه الامير راكب
وكان الناس صنفان **فائدة** ذكر بعض المحققين
عود الضمير الى المتأخر لفظا ورتبة في خمسة
مواضع اذا كان مرفوعا باول المتنازعين

اعملنا الثاني نحو اكرماني واكرمته الثالث يدين

او كان فاعلاً في باب نعم مفسراً بتمييز نحو نعم رجلاً

زيداً ومبتدأ لا هي خبر الا منه ظاهراً نحو ضربته زيداً

او مجروراً برب على ضعف نحو ربه رجلاً او كان

للشان والقصة ومنها اسماء الاشارة وهي

وما تضع لمشار اليه فللمفرد والمذكر ذا ان غير

ذان مرفوع المحل وذين منصوب ومجرور وان ثن

هذان لساحران مناول وللمؤنث تا وذي

وذه وتي وته وللمثناة تان رفعاً وتين نصباً

وجرا

وجرا وللجمعهما اولاء مداً وقصراً وتدخلها

هاء التنبيه وتلحقها كاف الخطاب بلا لام

للمتوسط ومعه للبعيد الا في المثنى والجمع

عند من مد ثم وفيما دخله حرف التنبيه ومنها

الموصول وهو حرفي واسمي فالحرفي كل حرف

اول مع صلته بالمصدر والمشهور خمسة ان

وان وما وكي ولو نحو اولم يكفهم انا انزلناه

وان تصوموا خير لكم وبما نسوا يوم الحساب

تقديره لعدم كون حرج المؤمنين مع

لكيلا يكون على المؤمنين حرج ويود احدهم

لو بعضه من تكميل والموصول الاسمي ما افتقر
الى صلة وعائد وهو الذي للمذكر والتي للمؤنث
واللذان واللتان لمثناهما بالالف حال كونهما
مرفوعي المحل وبالياء ان كانا منصوبين او مجرورين
فالاولى والذين مطلقا لجمع المذكر واللاتي
واللواتي لجمع المؤنث ومن وما وال واي وذو
او ذا بعد ما او من الاستفهام مبنيين للمذكر
والمؤنث مثاله اذا قلت ماذا صنعت ومن
ذا رأيت فذا موصول وما ومن مبتدأ والجواب

فالجواب

والجواب برفع ذلك القائها فهما مفعول ان
وتركيبهما معهما بمعنى اي شيء واي شخص فالكل
مفعول والجواب على التقديرين نصب وقس عليه
ماذا عرض ومن ذا قام الا ان الجواب برفع مطلقا
ومنها المركب وهو ما ركب من لفظين ليس
بينهما نسبة فان تضمن الثاني حرفا بنيا نحو احد
عشر والحادي عشر واخواتهما الا اثني عشر وثنتي عشرة
اذا الاول منهما معرب على المختار والا اعرب
كبعلبك ان لم يكن قبل التركيب مبنيا كسيبويه

التوابع كل فرع باعراب سابقه من جهة واحدة
وهي خمسة الاول النعت وهو ما دل على معنى
في متبوعه مطلقا والاغلب اشتقاقه وهو
اما بحال موصوفه فيتبعه اعرابا وتعريفا وتنكيرا
وافرادا وتثنية وجمعا وتذكيرا وتانيثا نحو
متعلقه ويتبعه في الثلاثة الاول واما
في الباقي فان رفع ضمير الموصوف فموافق ايضا
نحو جاءني امرأة كريمة الاب ورجلان
كريما الاب ورجال كرام الاب والا

فكالفعل

فكالفعل نحو جاءني رجل حسنة جاريته او
عالية او عال داره لقيت امرأتين حسنا
عبدهما او قائما او قائمة في الدار جاريتهما
الثاني المعطوف بالحرف وهو تابع نحو
الواو والفاء وثم وحتى وام واما واو وبل
ولا ولكن نحو جاءني زيد وعمرو وجمعا
ولاولين وقد يعطف الفعل على اسم
وبالعكس ولا يحسن العطف على المرفوع المتصل
بارزا او مستترا الا مع الفصل بالمنفصل او

فاصل ما او توسط لا بين العاطف والمعطوف
نحو جئت وانا وزيد يدخلونها ومن صلح
ما اشركنا ولا اباؤنا تتمة ويعاد الخافض
على المعطوف على ضمير مجرور نحو مررت بك
وبزيد ولا يعطف على معمولي عاملين مختلفين
على المشهور الا في نحو في الدار زيد والحجرة
عمرو الثالث التاكيد وهو تابع يفيد تقرير
متبوعه او شمول الحكم لافراده وهو اما لفظي
جاءني القوم كلهم
وهو اللفظ المكرر او معنوي والفاظه النفس
جاءني زيد زيد
والعين

والعين ويطابقان المؤكد في غير التثنية
وهما فيها كالجمع تقول جاءني زيد نفسه
والزيدان انفسهما وكلا وكلتا في المثنى
وكل وجميع وعامة لغيره من ذي اجزاء
يصح افتراقها ولو حكما نحو اشتريت العبد
كله وتتصل بضمير مطابق للمؤكد وقد تتبع
كل باجمع واخواته مطابقة مسئلتان لا
يؤكد النكرة لعدم الفائدة ومن ثم لم يجز
رأيت رجلا نفسه وجاز اشتريت عبدا كله

واذا اكد المرفوع المتصل بارزا او مستترا بالنفس

او العين فيعيد المنفصل نحو قوموا انتم انفسكم وهم

نفسك الرابع البدل وهو التابع المقصود

اصالة بالنسبة لا متبوعه وهو بدل الكل من الكل و البعض

من الكل والاشتمال وهو الذي اشتمل عليه المبدل

منه بحيث يتشوق السامع الى ذكره نحو يسئلونك

عن الشهر الحرام قتال فيه والبدل المباين وهو

ان يذكر للمبالغة سمي بدل بداء كقولك

قمر شمس ويقع في من الفصحاء ولتدارك الغلط

فبدل

فبدل غلط نحو جاءني زيد الفرس ولا يقع من

فصيح هداية لا يبدل الظاهر من المضمر بدل

الكل الا من الغائب نحو ضربته زيدا قال بعض

المحققين لا يبدل المضمر من مثله ولا من الظاهر

وما مثل به لذلك مصنوع على العرب وقمت

انا لقيت زيدا اياه تاكيد لفظي الخامس عطف

البيان وهو تابع يشبه الصفة في توضيح متبوعه

نحو جاءني زيد اخوك ويتبعه في اربعة من عشرة

كالنعت فيفترق من البدل في نحو هند قام

اخوها زيد لان المبدل منه مستغنى عنه هنا و
لا بد منه في نحو يا زيد الحارث وبا الضارب
الرجل زيد لان البدل في النية تكرار العامل
وبالحارث والضارب زيد ممتنعان **اسماء**
العامل المشبهة بالافعال وهي ايضا سبعة
الاول المصدر وهو اسم الحدث الذي اشتق
منه الفعل ويعمل عمل فعله مطلقا الا اذا كان
مفعولا مطلقا الا اذا كان بدلا من الفعل فحينئذ
والاكثر ان يضاف الى فاعله ولا يتقدم معموله
عليه

عليه واعمال المصدر مع اللام ضعيف كقوله النكاية
اعدائه **الثاني والثالث** اسم الفاعل واسم
المفعول فاسم الفاعل ما دل على حدث وفاعله
على معنى الحدوث فان كان صلة لال يعمل مطلقا
والا فشرط كونه للحال او الاستقبال واعتماده
على نفي واستفهام او مخبر عنه او موصوف
او ذي حال ولا يعمل بمعنى الماضي خلافا للكسائي
وكلبهم باسط ذراعيه حكاية حال واسم
المفعول ما دل على حدث ومفعوله الصفة



المشبهة وهي ما دل وهو في العمل وشرطه كاسم

الرابع على حدث وفاعله على معنى الثبوت وتخالف

عن اسم الفاعل بصوغها من اللازم دون

المتعدي كحسن وصعب وبعدم جواز كونها صلة

لال وبعملها من غير شرط زمان وبمخالفة فعلها

في العمل وبعدم جريانها على المضارع تبصرة و

لمعمولها حالات ثلث الرفع بالفاعلية والنصب

على التشبيه بالمفعول ان كان معرفة والتمييز

ان كان نكرة والجر بالاضافة وهي مع كل

من هذه الثلثة اما باللام او بلا والمعمول

مع كل من الستة اما مضاف او باللام او مجرد

صارت ثمانية عشر قسما فالممتنع الحسن وجهه

والحسن وجه واختلف في حسن وجهه اما

البواقي فالاحسن ذو الضمير الواحد وهو تسعة

والحسن ذو الضميرين وهو اثنان والقبيح الخالي

وهو اربعة اقسام الخامس اسم التفضيل وهو

ما دل على موصوف بزيادة على غيره وهو

افضل للمذكر وفضلى للمؤنث ولا يبنى الا من

وجهه	الوجه	وجهه	
احسن الحسن وجهه	القبيح الحسن الوجه	القبيح الحسن وجهه	[illegible]
حسن الحسن وجهه	احسن الحسن الوجه	احسن الحسن وجهه	الحسن ناصب
ممتنع الحسن وجهه	لحسن الحسن الوجه	ممتنع الحسن وجه	[illegible]
لحسن حسن وجهه	القبيح حسن الوجه	القبيح حسن وجه	[illegible]
حسن حسن وجهه	لحسن حسن الوجه	لحسن حسن وجها	حسن ناصب
مختلف حسن وجهه	لحسن حسن الوجه	لحسن حسن وجه	[illegible]



ثلاثي تام متصرف قابل للتفاضل غير مصوغ
فيه افعل الغير التفضيل فلا يبنى من نحو دحرج
وصار ونعم ومات ولا من عور وخضر وحمق
لمجيء اعور والخضر والحمق لغيره فان قصد اشد
يتوصل باشد ونحوه لحمق من ابن حمقة
ولابيض من اللبن نادر تتمة ويستعمل اما
بمن او بال او مضافا فالاول مفرد مذكر دائما
كهندان والزيدان افضل من عمرو وقد يحذف
من نحو الله اكبر الثاني يطابق موصوفه ولا يجامع
من نحو

من نحو هند الفضلى والزيدان الافضلان
والثالث ان قصد تفضيله على من اضيف اليه
وجب كونه منهم وجازت المطابقة وعدمها
نحو الزيدان اعلما الناس واعلمهم وعلى هذا
يمتنع يوسف احسن اخوته وان قصد
مطلقا فمفرد مذكر مطلقا نحو يوسف احسن
اخوته والزيدان احسن اخوتهما
الناس من بنيهم تبصرة ويرفع الضمير المستتر
اتفاقا ولا ينصب المفعول اجماعا ويرفع الظاهر

قليل نحو رأيت رجلا أحسن منه أبوه ويكثر
ذلك في مثل ما رأيت رجلا أحسن في عينه
الكحل منه في عين زيد لأنه بمعنى الفعل خاتمة
موانع صرف الاسم تسع عجمة وجمع وتأنيث و
عدل ومعرفة وزائدتا فعلان ثم تركيب كذلك
فوزن الفعل والتاسع فالعجمة تمنع صرف
العلم العجمي للعلمية بشرط زيادته على الثلاثة
كإبراهيم أو تحرك الأوسط عند الأكثر
والجمع يمنع صرف وزن مفاعل ومفاعيل
كدراهم

كدراهيم ودنانير بالنيابة عن علتين حتى نحو
حضاجر للأصل وسراويل للشبه فالتأنيث
إن كان بالفي حبلى وحمراء ناب عن علتين
وبالتاء منع الصرف العلم حتما إن كان بالتاء
كطلحة أو زائدا على الثلاثة كزينب أو متحرك
الأوسط كسقر وأعجميا كجور فلا يتحتم صرف
هند خلافا للزجاج والعدل يمنع صرف
الصيغة المعدولة عن أصلها كرباع ومربع
وكأخر في مررت بنسوة أخر إذ القياس بنسوة

اخر او ان اسم التفضيل المجرد عن اللام والاضافة

مفرد مذكر دائما وتقدير العدل فيما سمع غير

منصرف وليس فيه سوى العلمية كزحل وعمر

بتقدير زاحل وعامر والتعريف شرط تاثيره

في منع الصرف العلمية والالف والنون

يمنع صرف العلم كعمران والوصف الغير القابل

للتاء كسكران فعريان منصرف ورحمن ممتنع

التركيب المزجي يمنع صرف العلم كبعلبك

ووزن الفعل شرطه الاختصاص بالفعل

او تقديره

او تقديره بزائد من زوائده ويمنع صرف

العلم كشمر والوصف الغير القابل للتاء كاحمر

على صيغة الماضي المعلوم من التشمير فانه نقل من هذه الصيغة وجعل علما للفرس

فيعمل منصرف لوجود يعملة والصفة تمنع صرف

للموازن للفعل تشترط كونها الاصل فيه وعدم

قبوله التاء فاربع في مررت بنسوة اربع منصرف

لوجهين وجميع الباب بكسر مع اللام والاضافة

والضرورة الحديقة الثالثة فيما يتعلق

بالافعال يختص المضارع بالاعراب فيرفع

بالتجرد عن النواصب والجوازم وينصب باربعة



احرف لن وهي لتاكيد نفي المستقبل وكي وهي

السببية وان وهي حرف التي بعد الظن

مصدري والتي بعد العلم غير ناصبة وفي التي

بعد الظن وجهان واذن وهي للجواب والجزاء

وتنصبه مصدرة مباشرة مقصودا به الاستقبال

نحو اذن اكرمك لمن قال ازورك وجوز الفصل

بالقسم وبعد التالية للواو والفاء وجهان

تكميل وينتصب بان مقدرة جوازا بعد

الحروف العاطفة له على اسم صريح نحو للبس عباءة

وتقر

وتقر عيني وبعد لام كي اذا لم يقترن بلا نحو

اسلمت لادخل الجنة ووجوبا بعد خمسة لام

الجحود وهي المسبوقة بكون منفي نحو وما كان الله

ليعذبهم واو بمعنى الى او الا نحو لالزمنك

او تعطيني حقي وفاء السببية وواو المعية

المسبوقتين بنفي او طلب نحو زرني فاكرمك

ولا تاكل السمك وتشرب اللبن وحتى بمعنى

الى او كي اذا اريد الاستقبال نحو اسير حتى

تغرب الشمس واسلمت حتى ادخل الجنة فان



ابهت الحال كانتحر في ابتداء **فصل**

الجوازم نوعان **فالاول** ما يجزم فعلا واحدا

وهو اربعة احرف اللام ولا الطلبيتان

نحو ليقم زيد ولا تشرك بالله **ولم ولما** فيشتركان

كان في النفي والقلب الى المضي ولم يصاحبه

اداة الشرط نحو ان لم تقم اقم ويجوز انقطاع

نفيها نحو لم يكن ثم كان ويختص لما بجواز

حذف مجزومها نحو قاربت المدينة ولما

ويكون متوقعا غالبا كقولك لما يركب الامير

الامير

للمتوقع ركوبه **الثاني** ما يجزم فعلين وهو

ان ولو واذ ما ومن وما ومتى واي وايان

وانى وحيثما فالاولان حرفان والبواقي اسماء

على الاشهر وكل منهما يقتضي شرطا وجزاء

ماضيين او مضارعين او مختلفين فان

كانا مضارعين **او الاول** فالجزم وان كان

الثاني وحده فالوجهان وكل جزاء يمتنع

جعله شرطا فالفاء لازمة له كان يكون

جملة اسمية او انشائية او فعلا جامدا



او ماضيا مقرونا بقد نحو ان تقم فانا اقوم و
فاكرمني او فعسى ان اقوم او فقد تمت مسألة
ويجزم بعد الطلب بان مقدرة مع قصد
السببية نحو زرني فاكرمك ولا تكفر تدخل
الجنة ومن ثم امتنع لا تكفر تدخل النار
بالجزم لفساد المعنى فصل افعال المدح والذم
افعال وضعت لانشاء مدح او ذم فمنها نعم
وبئس وساء وكل منها يرفع فاعلا معرفا باللام
او مضافا الى المعرف بها او ضميرا مستترا مميزا
بتمييز

بتمييز ثم يذكر المخصوص مطابقا للفاعل و
يجعل مبتدأ مقدم الخبر او خبر محذوف
المبتدأ نحو نعم المرأة هند وبئس نساء الرجال
الهندات وساء رجلا زيد ومنها حبذا
ولا حب وهما كنعم وبئس والفاعل ذا مطلقا
وبعده المخصوص ولك ان تاتي قبله او بعده
بتمييز او حال على وفقه نحو حبذا الزيدان
زيد راكبا وحبذا امرأة هند فصل
فعلا التعجب فعلان وضعا لانشاء التعجب



وهما ما افعله وافعل به ولا يبنيان الا مما
يبنى منه اسم التفضيل ويتوصل الى الفاقد
باشد واشدد ولا يتصرف فيهما وما مبتدأ
اتفاقا وهي بمعنى شيء وما بعدها خبرها
او موصولة وما بعدها صلتها فالخبر محذوف وفي
افعل به وما بعد الباء فاعل عند سيبويه و
الباء زائدة ومفعول عند الاخفش والهمزة للتعدية
او زائدة فصل افعال القلوب افعال تدخل
على الاسمية لبيان ما نشأت عنه من ظن
او يقين

او يقين وتنصب المبتدأ والخبر مفعولين
ولا يجوز حذف احدهما وحده وهي وجد
والفى لليقين نحو انهم الفوا اباءهم
ضالين وجعل وزعم للظن نحو زعم الذين كفروا
ان لن يبعثوا وعلم ورأى للامرين نحو انهم
يرونه بعيدا ونراه قريبا
وظن وخال وحسب لهما والغالب فيها
الظن نحو حسبت زيدا قائما مسئلة اذا
توسطت بين المبتدأ والخبر او تأخرت نحو

بطال عملها لفظا ومحلا ويسمى الالغاء
نحو زيد علمت قائم وزيد قائم علمت واذا
دخلت على الاستفهام والنفي واللام ولام القسم
وجب ابطال عملها لفظا فقط ويسمى تعليقا
نحو لنعلم اي الحزبين احصى وعلمت لزيد
قائم **خاتمة** اذا تنازع عاملان ظاهرا
بعدهما فلك اعمال ايهما شئت الا ان
البصريين يختارون الثاني لقربه وعدم
استلزام اعماله الفصل بالاجنبي والعطف
على الجملة

على الجملة قبل تمامها والكوفيين **الاول**
لسبقه وعدم استلزامه الاضمار قبل الذكر
وايهما اعملت اضمرت الفاعل في المهمل موافقا
للظاهر اما المفعول فالمهمل ان كان **الاول**
وحذف كان **او الثاني** اضمر الا ان يمنع مانع
وليس منه نحو حسبني وحسبتهما الزيدان
منطلقين منطلقا كما قال البعض
الحديقة الرابعة في الجمل وما يتبعها الجملة
قول تضمن كلمتين باسناد فهي اعم من الكلام

عند الاكثر فان بدئت باسم فاسمية نحو
زيد قائم وان تصوموا خير لكم وان زيدا
قائم اذ لا عبرة بالحروف او بفعل ففعلية
كقام زيد وهل قام زيد وزيدا ضربته ويا عبد الله
وان احد من المشركين استجارك لان المقدر
كالمذكور ثم ان وقعت خبرا فصغرى او كانت
خبر المبتدأ فيها جملة فكبرى نحو زيد قام
قام ابوه صغرى والجميع كبرى وقد يكون صغرى
وكبرى باعتبارين في نحو زيد ابوه غلامه منطلق
وقد

وقد لا يكون صغرى ولا كبرى كقام زيد
اجمال الجمل التي لها محل سبع الخبرية و
الحالية والمفعول بها والمضاف اليها والواقعة
جوابا لشرط جازم والتابعة لمفرد والتابعة
لجملة لها محل والتي لا محل لها سبع ايضا الابتدائية
والمعترضة والتفسيرية والصلة والجواب القسم
والجواب لشرط غير جازم والتابعة لما لا محل
له تفصيل الاولى مما له محل الخبرية وهي الواقعة
خبر المبتدأ او لاحد النواسخ محلها الرفع

والنصب ولابد فيها من ضمير مطابق مذكور

ومقدر الا اذا اشتملت على المبتدأ او على

له او اشارت اليه او كانت نفس المبتدأ الثانية

الحالية وشرطها ان يكون خبرية غير مصدرة

بحرف الاستقبال ولابد من رابطة فالاسمية

بالواو والضمير او احدهما والفعلية ان كانت

مبدوة بمضارع مثبت بدون قد فبالضمير

وحده نحو جاء زيد يسرع او معها فمع

الواو نحو لم تؤذونني وقد تعلمون والا

فمعهما

فكالاسمية ولا تبد مع الماضي المثبت مع

قد ولو تقديرا الثالثة الواقعة مفعولا

بها وتقع محكية بعد القول نحو قال اني عبد الله

ومفعولا ثانيا لباب ظن وثالثا لباب اعلم و

متعلقا عنها العامل نحو لنعلم اي الحزبين

احصى وقد تنوب عن الفاعل ويختص ذلك

بباب القول نحو يقال زيد عالم الرابعة

وتقع بعد ظرف الزمان نحو والسلام علي يوم

ولدت ويوم اموت واذكروا اذ انتم قليل

وبعد حيث ولا يضاف الى الجمل من ظرف المكان
سواهما والاكثر اضافتها الى الفعلية **الخامس**
الواقعة جوابا لشرط جازم مقرونة بالفاء
واذا الفجائية ومحلها الجزم نحو من يضلل الله
فلا هادي له وان تصبهم سيئة بما قدمت
ايديهم اذا هم يقنطون واما نحو ان تقم اقم
وان قمت قمت فالجزم فيه للفعل وحده
السادسة التابعة لمفرد ومحلها بحسبه
واتقوا يوما ترجعون فيه الى الله ونحو
اولم

اولم يروا الى الطير فوقهم صافات ويقبضن
السابعة التابعة لجملة لها محل ومحلها
بحسبها نحو زيد قام وقعد بالعطف على
الصغرى وتقع بدلا بشرط كونها اوفى بتأديه
المراد نحو اقول له ارحل لا تقيمن عندنا
والا تكن في السر والجهر مسلما **تفصيل آخر**
اي ان لم تصر
الاولى مما لا محل له المستأنفة وهي المفتتح
بها او المنقطعة عما قبلها نحو فلا يحزنك
قولهم ان العزة لله جميعا وكذا جملة الع[illegible]

الملغى لتأخره اما الملغى لتوسطه فجملة نحو

الثانية المعترضة وهي المتوسطة بين شيئين

من شأنهما عدم توسط اجنبي بينهما وتقع غالبا

بين الفعل ومعموله والمبتدأ وخبره والموصول

وصلته والقسم وجوابه والموصوف وصفته

الثالثة المفسرة وهي الفضلة الكاشفة

لما تليه نحو ان مثل عيسى عند الله كمثل آدم

خلقه من تراب والاصح انه لا محل لها فاقبل

هي بحسب ما تفسره الرابعة صلة الموصول

ويشترط

ويشترط كونها خبرية معلومة للمخاطب

مشتمل على ضمير مطابق للموصول الخامسة

المجاب بها القسم نحو يس والقرآن الحكيم انك

لمن المرسلين ومتى اجتمع شرط وقسم اكتفي

بجواب متقدم منهما الا اذا تقدم منهما

ما يفتقر الى خبر فيكتفى بجواب شرط مطلقا

السادسة المجاب بها شرط غير جازم

نحو اذا جئتني اكرمك وفي حكمها المجاب

بها شرط جازم ولم يقترن بالفاء ولا باذا

نحو ان لم تقم اقم **السابعة** التابعة لما لا محـ
له نحو جاءني زيد فاكرمته وجاءني الذي
زارني واكرمته اذا لم يجعل الواو للحال
بتقدير قد **خاتمة** في احكام الجار
والمجرور والظرف اذا وقع احدهما بعد
المعرفة المحضة فحال وبعد النكرة المحضة
فصفة او غير محضة فيحتمل لهما ولابد
من تعلقهما بالفعل وبما فيه رايحته ويجب
حذف المتعلق اذا كان احدهما
صفة

صفة او صلة او خبرا او حالا واذا كان
كذلك او اعتمد على نفي او استفهام جاز ان
يرفع الفاعل نحو جا الذي في الدار ابوه وما
عندي احد وافي الله شك **الحديقة الخامسة**
في المفردات **الهمزة** حرف ترد لنداء القريب
والمتوسط والمضارعة والتسوية وهي
الداخلة على الجملة في محل المصدر نحو
سواء عليهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم
وللاستفهام فيطلب بها التصور و

التصديق نحو ازيد في الدار ام عمرو وفي

الدار زيد ام عمرو هل في السوق نحو الا ختصاصها

بالتصديق **أنْ** بالفتح والتخفيف ترد اسمية

وحرفية فالاسمية هي ضمير المخاطب كانت

وانتما اذ ما بعدها حرف خطاب فالحرفية

ترد ناصبة للمضارع ومخففة من المثقلة

ومفسرة وشرطها المتوسط بين جملتين او

ليهما بمعنى القول وعدم دخول جار عليها

وزائدة وتقع غالبا بعد لما وبين القسم

ولو

ولو **انْ** بالكسر والتخفيف ترد شرطية و

نافية ومخففة من المثقلة نحو ان كل لما

جميع لدينا محضرون في قراءة التخفيف و

اجتمعتا ان وما في المتاخرة منهما زائدة

انّ بالفتح والتشديد ترد حرف تاكيد و

تاول مع معموليها بمصدر لفظ خبرها ان

كان مشتقا وبالكون ان كان جامدا

نحو بلغني انك منطلق وان هذا زيد **انّ**

بالكسر والتشديد ترد حرف تاكيد تنصب



الاسم وترفع الخبر وتنصبهما لغة وقد
تنصب ضمير شان مقدرا فالجملة خبرها وحرف
جواب كنعم وجعل المبرد من ذلك قوله
تعالى ان هذان لساحران ويرد بامتناع اللام
في خبر المبتدى اذ ترد ظرفا للماضي فتدخل
على الجملتين وقد يضاف اسم زمان نحو حينئذ
ويومئذ وللمفاجاة بعد بينا بينما وهل
هي ح ظرف او حرف خلاف اذا ترد ظرفا
للمستقبل فيضاف الى شرطها وتنصب بجوابها

وتختص بالفعلية نحو اذا السماء انشقت مثل
وان احد من المشركين وللمفاجاة فتختص با
الاسمية والخلاف فيهما كاختها ام ترد
للعطف متصلة ومنقطعة فالمتصلة التي
ما يعادل ما قبلها وتقع بعد همزة التسوية
والاستفهام والمنقطعة كبل وحرف تعريف
ولغة حمير اما بالفتح والتشديد حرف تفصيل
غالبا وفيها معنى الشرط للزوم الفاء وعوض
بينهما عن فعلها جزء مما في حيزها فيه

واقوال وقد يفارق التفصيل كالواقعة
واثل الكتب امّا بالكسر والتشديد حرف
عطف على المشهور و ترد للتفصيل نحو امّا
شاكرًا وامّا كفورًا وللابهام والشكّ
والتخيير والاباحة وامّا لازمة قبل المعطوف
عليه بها ولا تنفكّ عن الواو غالبًا ايّ
بالفتح والتشديد ترد اسم شرط نحو ايًّا ما
تدعوا فله الاسماء الحسنى واسم استفهام
نحو ايّ الرجلين قام و دالّة على معنى الكمال
نحو مررت

نحو مررت برجل ايّ رجل ووصلة الى
ذي اللام نحو يا ايّها الرجل وموصولة
ولا يعرب عن الموصولات سواها نحو اكرم
ايًّا اكرمك بل حرف عطف و تفيد بعد الاثبات
صرف الحكم عن المعطوف عليه الى المعطوف
بعد النفي والنهي تقرير حكم الاوّل واثبات
ضدّه للثاني او نقل حكمه اليه عند بعض
حاشا ترد للاستثناء حرفًا جارًّا او فعلًا
جامدًا او فاعلها مستتر عائد الى المصدر

مصوغ مما قبلها ا واسم فاعل او بعضه

منه وللتنزيه نحو حاشا لله وهل هي اسم

بمعنى براءة او فعل برئت واسم فعل بمعنى

اتبرأ خلاف حتى [معنى نهاية] ترد عاطفة لجزء اقوى

او اضعف بمهلة ذهنية وتختص بالظاهر

عند بعض وحرف الابتداء فتدخل على الجمل

وجارة فتختص بالظاهر خلافا للمبرد و [بالنصب]

بعدها المضارع بان مضمرة لا بها خلافا

للكوفيين والفاء ترد رابطة للجواب الممتنع

جعله

جعله شرطا وحصرت في ستة مواضع و

لربط شبه الجواب نحو الذي يأتيني فله درهم

عاطفة فتفيد التعقيب والترتيب بنوعيه

فالحقيقي نحو قام زيد فعمرو والذكري نحو ونادى

نوح ربه فقال وقد تفيد ترتب لاحقها

على سابقها فتسمى فاء السببية نحو فتصبح

الارض مخضرة وقد تختص ح باسم النتيجة و

التفريع وقد تنبئ عن محذوف فتسمى فصيحة

عند بعض نحو فاضرب بعصاك الحجر فانفجرت

كلام قبل الفاء نحو قوله تعالى الم تر ان الله انزل من السماء ماء

قد ترد اسماً بمعنى يكفي او حسب نحو قدني

او قدك درهم وحرف تقليل مع المضارع وتحقيق

مع الماضي غالباً قيل وقد تقربه من الحال

ومن ثم التزمت في الحالية المصدرة به وفيه

بحث مشهور قط ترد اسم فعل بمعنى انته

وكثيراً ما تحلى بالفاء نحو قام زيد فقط وظرفاً

لاستغراق الماضي منفياً وفيها خمس لغات

ولا تجامع مستقبلاً كم خبرية واستفهامية

ويشتركان في البناء والافتقار الى التمييز

ولزوم

ولزوم الصدارة وتختص الخبرية بجر التمييز

مفرداً او مجموعاً والاستفهامية بنصبه

افراده كيف ترد شرطية فتجزم الفعلين عند

الكوفيين واستفهامية فتقع خبراً في

كيف زيد وكيف كنت ومفعولاً

في نحو كيف ظننت زيداً وحالاً في

نحو كيف جاء زيد لو ترد شرطية فتقتضي

امتناع شرطها واستلزامه لجوابها وتختص

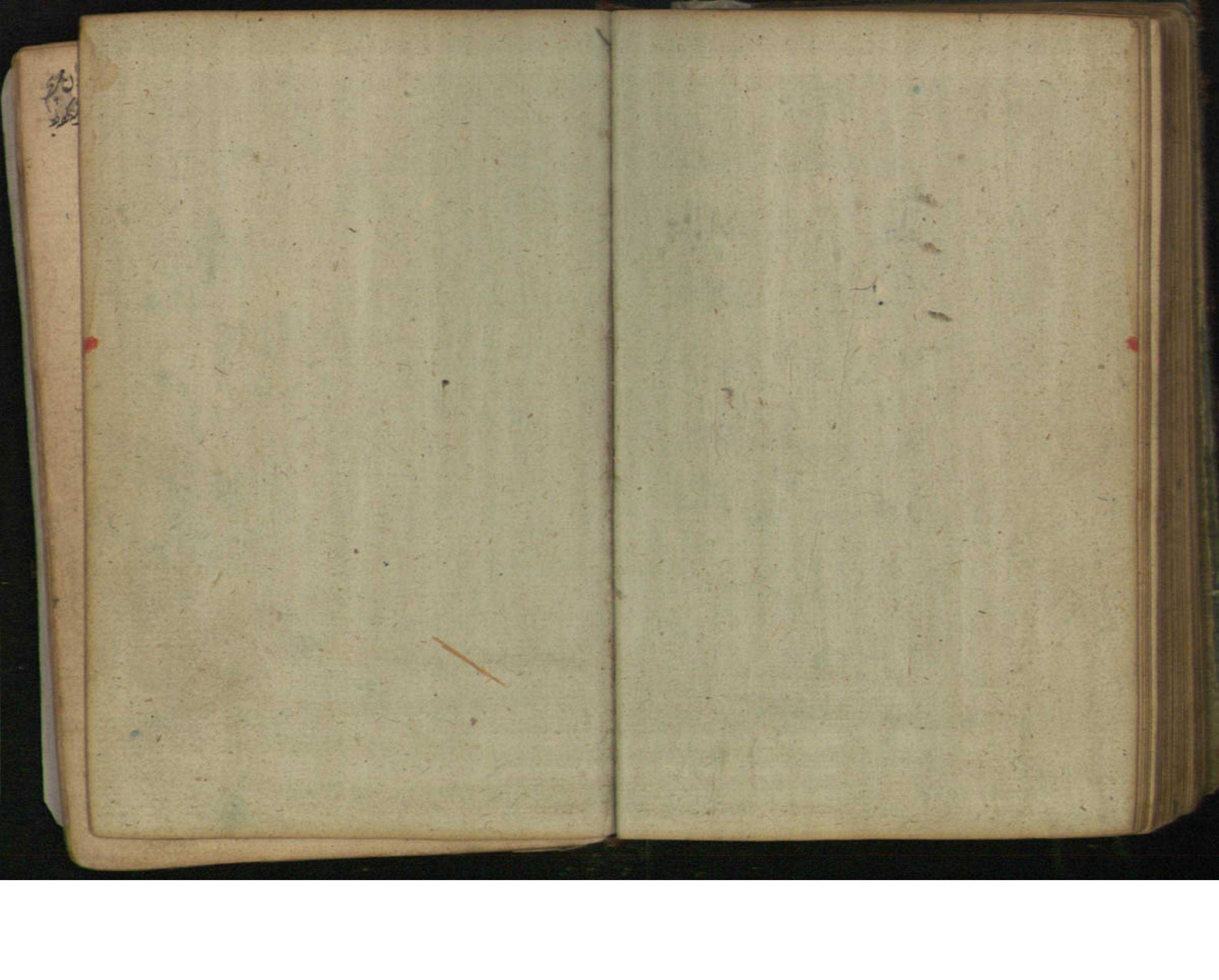
بالماضي ولو مئولاً وبمعنى ان الشرطية وت

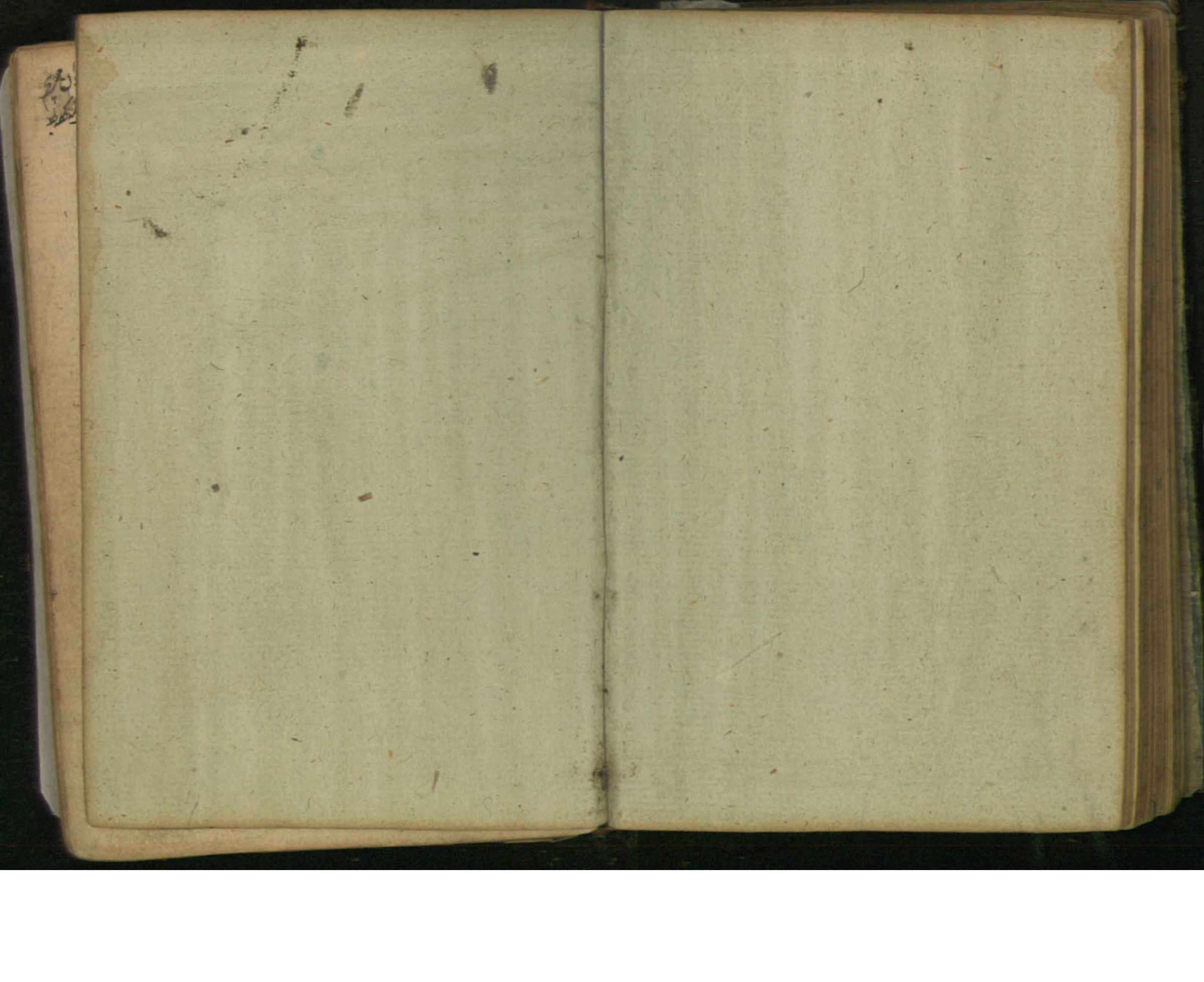
جازمة خلافاً لبعضهم وبمعنى ليت نحو لو
ان لنا كرة ومصدرية وقد مضت لولا
حرف تدل لربط امتناع جوابه بوجود شرطه
وتختص بالاسمية ويغلب معها حذف الخبر ان
كان كوناً مطلقاً والتوبيخ فتختص بالماضي
والتحضيض والعرض فتختص بالمضارع وكلاتأ
ويلاً لما تدل لربط مضمون جملة لوجود
اخرى نحو لما قمت قمت وهل هي ظرف او حرف
خلاف وحرف استثناء في نحو ان كل لما
عليها

عليها حافظ وجازمة للمضارع كلم
يفترقان في خمس امور ما ترد اسمية و
حرفية فالاسمية ترد موصولة ونكرة
موصوفة نحو مررت بما معجب لك وصفة
لنكرة نحو لامر ما جدع قصير انفه وشرطية
زمانية وغير زمانية واستفهامية
والحرفية ترد مشبهة بليس ومصدرية
زمانية وصلة وكافة هل حرف
استفهام ويفترق عن الهمزة بطلب

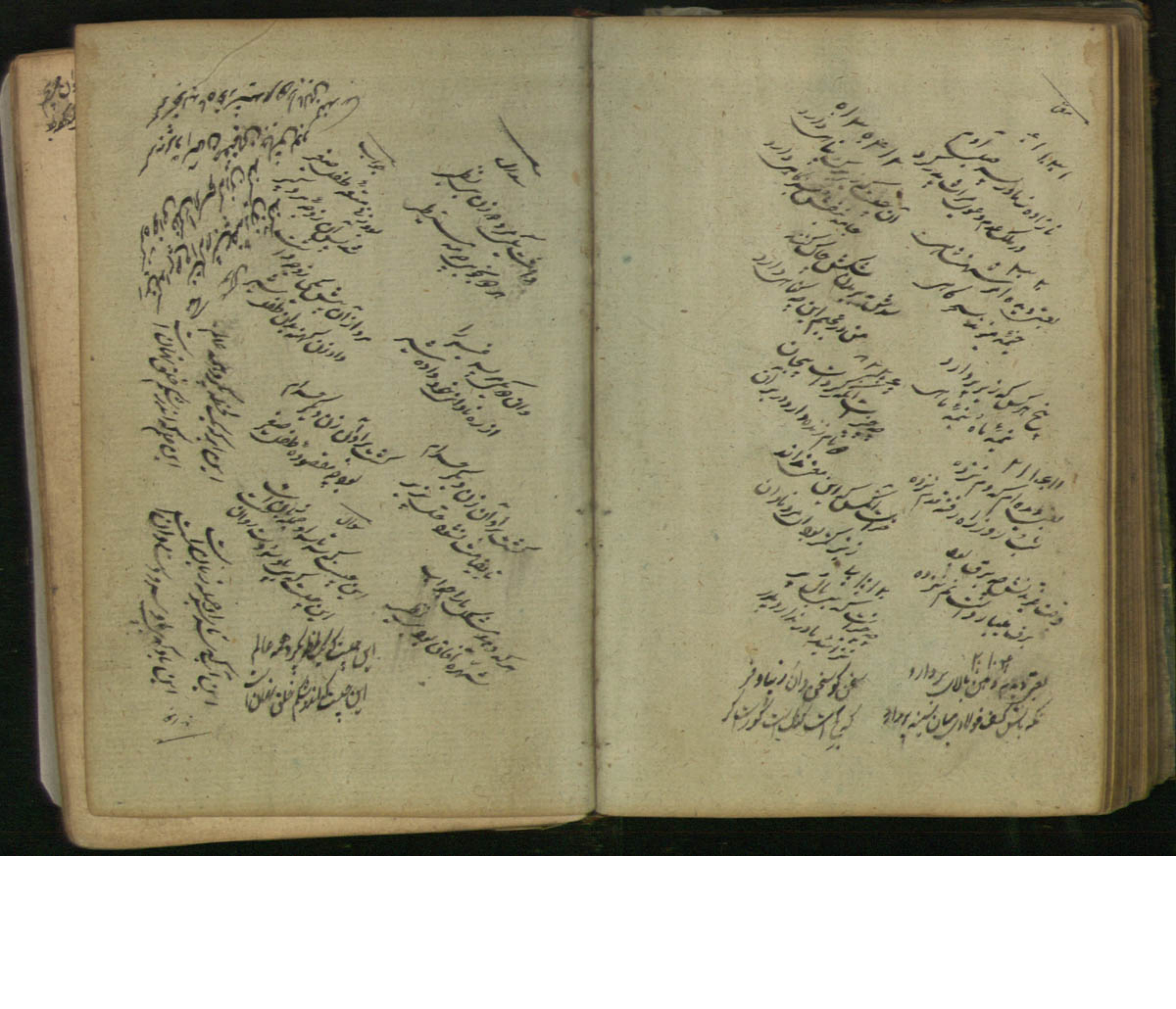
التصديق وحده وعدم الدخول على
العاطف والشرط واسم بعده فعل في
الاختصاص بالايجاب فلا يقع هل لم تقم
بخلاف الهمزة نحو الم نشرح لك صدرك
اللهم اشرح صدرنا بانوار المعارف
ونور قلوبنا بحقائق اللطائف واجعل
ما اوردناه في هذه الوريقات
خالصا لوجهك الكريم وتقبله
منا انك انت السميع العليم فانا نتوسل
اليك

اليك بحبيبك محمد سيد المرسلين
وآله الائمة المعصومين صلوات الله
وسلامه عليه
وعليهم
اجمعين
تمت تلك الكتاب بعون الملك [illegible]









سؤال

از جهان آنکه ده ده [illegible] جواب [illegible]

[illegible] یار [illegible] سفید [illegible]

یک نیمه [illegible] سرخ [illegible] دارد [illegible] سیاه [illegible] سفید

[illegible] سیاه [illegible]

جواب

[illegible]

سؤال

[illegible]

جواب

[illegible]

چهل و هفت و هشت [illegible] هفته [illegible] شصت [illegible]

[illegible]

باطل
باطل
باطل

[illegible]



الحمد لله الذي هدانا سواء الطريق

بسم الله الرحمن الرحيم [illegible]

الحمد لله افتتح كتابه بعد البسملة ابتداء بخير الكلام واقتداء
[illegible] صلى الله عليه وسلم فان قلت حديث الابتداء مروي في كل
من التسمية والتحميد فكيف التوفيق قلت الابتداء في الحديث
البسملة محمول على الحقيقي وفي حديث التحميد على الاضافي او على العرفي
او كليهما على العرفي والحمد هو الثناء باللسان على الجميل الاختياري
نعمة كان او غيرها الله علم على الاصح لذات الواجب المستجمع
لجميع صفات الكمال المنزه عن جميع صفات النقصان ولدلالته
على هذا الاستجماع صار الكلام في قوة ان الحمد مطلق منحصر في حق من
هو مستجمع لجميع الكمالات من حيث هو كذلك وكان كدعوى الشيء
ببينة وبرهان والهدى لطف الذي هدانا [illegible] الدلالة الموصلة
الى الايصال الى المطلوب وقيل [illegible] الطريق الموصل الى المطلوب

والفرق

والفرق بين المعنيين ان الاول يستلزم الوصول الى المطلوب
بخلاف الثاني فان الدلالة على ما يوصل الى المطلوب لا يلزم ان يكون
موصلة الى ما يوصل فكيف يوصل الى المطلوب والاول منقوض
بقوله تعالى واما ثمود فهديناهم فاستحبوا العمى على
الهدى اذ لا يتصور الضلال بعد الوصول الى الحق والثاني
والثاني منقوض بقوله تعالى انك لا تهدي من احببت ولكن
الله يهدي من يشاء الى صراط مستقيم فان النبي صلى
الله عليه وآله وسلم كان من شانه اراءة الطريق والذي يفهم من كلام
المصنف في الحاشية الكشاف وهو ان الهداية لفظ مشترك بين هذين
المعنيين ومع [illegible] ويرتفع الخلاف من البين
ومحصول كلام المصنف في تلك الحاشية ان لفظ الهداية يتعدى الى
مفعول الثاني تارة بنفسه نحو اهدنا الصراط المستقيم
وتارة بالى نحو والله يهدي من يشاء الى صراط مستقيم
وتارة باللام نحو ان هذا القرآن يهدي للتي هي اقوم

هدى هو الاهتداء حقيق بو لاهل الاقتداء ويليق

وجعل لنا التوفيق خير رفيق والصلوة على من ارسله

الاستعمال الاول هو الايصال وعلى الثاني

قوله سواء الطريق اى وسط الطريق الذي يفضي

سالك الى المطلوب البتة وهو كناية عن الطريق المستوى اى ما

وهذا المراد من فسره بالطريق المستوى والهدى

المستقيم ثم المراد به امان الرجوع او خصوص دين الاسلام

والاول اولى لشمول الكرامة الطائرة بالقياس الى الكتاب

قوله وجعل لنا الظرف اما متعلق بجعل واللام للانتفاع كما قيل في

قوله تعالى جعل لكم الارض فراشا او ما برفيق ويكون تقديم

معمول المضاف اليه على المضاف لكونه ظرفا والظرف مما يتسع

فيه والاول اقرب لفظا والثاني معنى قوله التوفيق هو

توجيه الاسباب نحو المطلوب الخير قوله والصلوة هي بمعنى

الدعاء اى طلب الرحمة واذا اسند الى الله يجرد عن معنى الطلب

ويراد به الرحمة مجازا قوله من ارسله لم يقع باسمه عليه السلام

تعظيما واجلالا وتنبيها على انه فيما ذكر من الوصف بمرتبة لا يبادر

وجعل لنا التوفيق خير رفيق والصلوة على من ارسله

... الاستعمال الاول هو الايصال وعلى الثاني

تعظيما واجلالا وتسميا على انه جاز ذكر من الوصف بمرتبة لا تبادر

هدى هو بالاهتداء حقيق وبالاقتداء يليق

الذي من الله اليه واحسن من الصفات هذه لكونها [illegible]

ليس مما لكمال مع ما فيه من التصريح بكونه مرسلا فان الرسالة

فوق النبوة فان المرسل هو النبي الذي ارسل اليه دين وكتاب

قوله هدى اما مفعول له لقوله ارسله وح يراد بالهدى

هدى الله حتى يكون فعلا لفاعل الفعل المعلل به او حال عن الفاعل

بل عن المفعول وح فالمصدر بمعنى اسم الفاعل او يقال يطلق على

ذي الحال مبالغة كزيد عدل قوله بالاهتداء مصدر مبني

للمفعول اى بان يهتدى به والجملة صفة لقوله هدى او

بكونه حالا من [illegible] او [illegible] وتحمل الاستيناف ايضا

وقس عليه قوله وبالاقتداء يليق الجملة السابقة له قوله به متعلق بالاهتداء

ويليق فان اقتداءنا به عليه السلام انما يليق بالادب فان كمال

[illegible] وح تقديم الظرف لقصد الحصر والاشارة الى ان شريعته

ناسخة لكل سائر الانبياء واما الاقتداء بالائمة عليهم السلام

فيقال انه اقتداء به حقيقة او يقال الحصر اضافي بالنسبة الى سائر

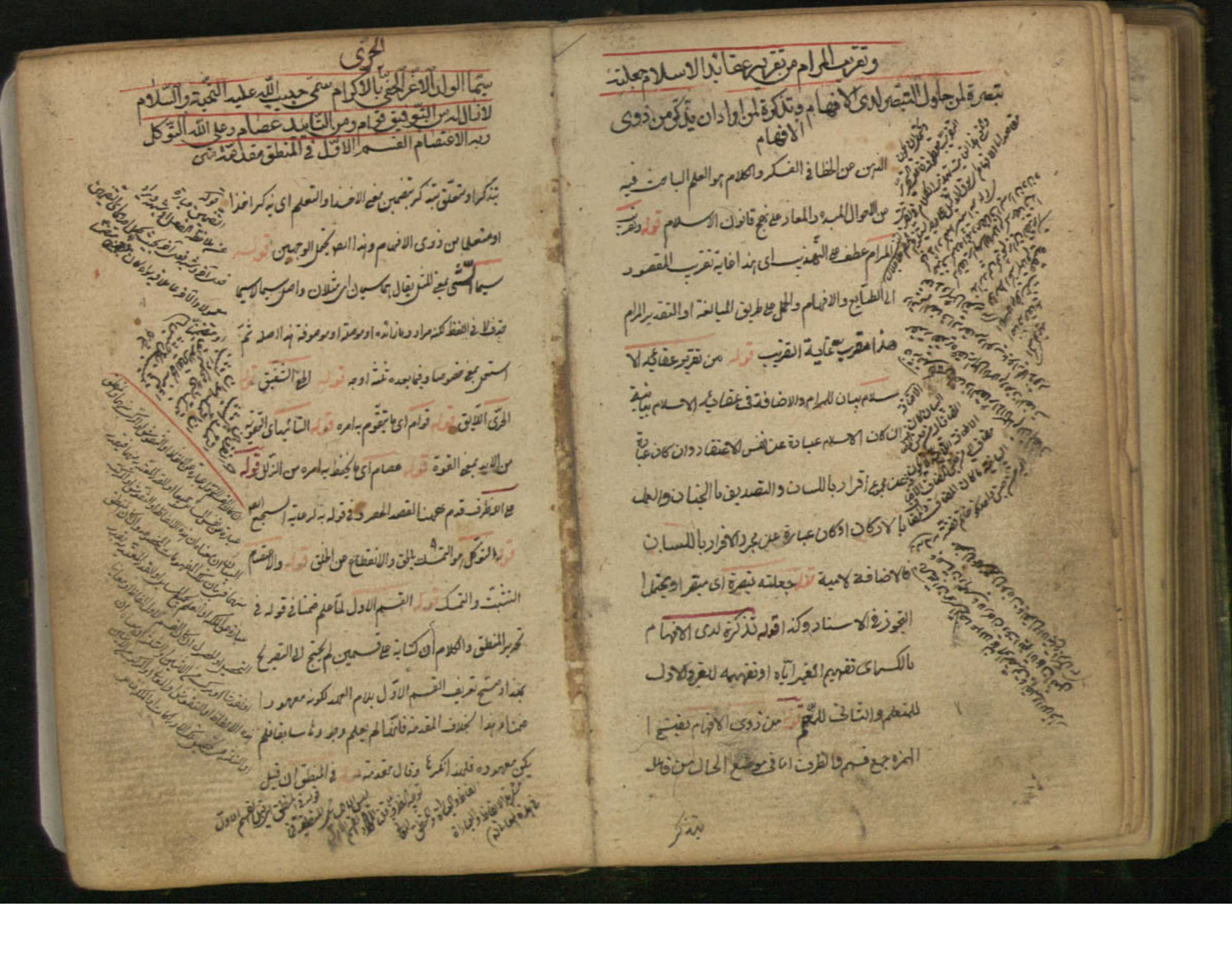


وعلى آله وأصحابه الذين سعدوا بمناهج الصدق بالتصديق وصعدوا معارج الحق بالتحقيق وبعد

قوله وعلى آله أصله أهل بدليل أهيل خص استعماله في الأشراف والآل أقرباؤه عترته المعصومين قوله وأصحابه جمع الصحب الذين أدركوا صحبة النبي مع الإيمان قوله مناهج جمع منهج وهو الطريق الواضح الصدق للخبر والاعتقاد وإذا طابق الواقع كان الواقع مطابقاً له فإن المطابقة من الطرفين فمن حيث إنه يطابق للواقع بالكسر يسمى صدقاً ومن حيث إنه يطابق الواقع بالفتح يسمى حقاً وقد يطلق الصدق والحق على نفس المطابِقة والمطابَقة أيضاً قوله بالتصديق متعلق بقوله سعدوا أي بسبب التصديق والإيمان بما جاء به النبي قوله وصعدوا معارج الحق يعني علوا أقصى مراتب الحق فإن الصعود على جميع مراتبه يستلزم ذلك قوله بالتحقيق ظرف لغو متعلق بصعدوا والأظهر أو مستقر خبر المبتدأ محذوف أي هذا الحكم متلبس بتحقيق أي تحقيق قوله وبعد هو من الغايات ولها حالات ثلث فإنها إما أن يذكر معها المضاف إليه أو لا وعلى الثاني فإما أن يكون نسياً منسياً أو

فهذا غاية تهذيب الكلام في تحرير المنطق والكلام

أو منوياً فعلى الأولين معربة وعلى الثالث مبنية على الضم قوله فهذا الفاء إما على توهم أما أو على تقديرها في نظم الكلام وهذا إشارة إلى المرتب الحاضر في الذهن من المعاني المخصوصة المعبر عنها بالألفاظ المخصوصة أو تلك الألفاظ الدالة على المعاني المخصوصة سواء كان وضع الديباجة قبل التصنيف أو بعده إذ لا وجود للألفاظ المرتبة ولا للمعاني في الخارج فإن كانت الإشارة إلى الألفاظ فالمراد بالكلام الكلام اللفظي وإن كانت إلى المعاني فالمراد به الكلام النفسي الذي يدل عليه الكلام اللفظي قوله غاية تهذيب الكلام حمل على هذا إما على المبالغة نحو زيد عدل أو بناء على أن التقدير هذا الكلام مهذب غاية التهذيب فحذف الخبر وأقيم المفعول المطلق مقامه وأعرب بإعرابه على طريقة مجاز الحذف قوله في تحرير المنطق والكلام لم يقل في علمي لما في لفظ التحرير من الإشارة إلى أن هذا البيان خال عن الحشو والزوائد والمنطق آلة قانونية تعصم مراعاتها



وتقريب المرام من تقرير عقائد الاسلام جعلته
تبصرة لمن حاول التبصر لدى الافهام وتذكرة لمن اراد ان يتذكر من ذوي
الافهام

الذهن عن الخطاء في الفكر والكلام هو العلم الباحث فيه
عن احوال المبدء والمعاد على نهج قانون الاسلام قوله وتقريب
المرام عطف على التهذيب اي هذا غاية تقريب المقصود
الى الطبائع والافهام والحمل على طريق المبالغة او التقدير المرام
هذا مقرب غاية التقريب قوله من تقرير عقائد الا
سلام بيان للمرام والاضافة في عقائد الاسلام بيانية
ان كان الاسلام عبارة عن نفس الاعتقاد وان كان عبارة
عن مجموع اقرار باللسان والتصديق بالجنان والعمل
بالاركان او كان عبارة عن مجرد الاقرار باللسان
فالاضافة لامية قوله جعلته تبصرة اي مبصرا ويحتمل
التجوز في الاسناد وكذا قوله تذكرة لدى الافهام
بالكسر اي تفهيم الغير اياه او تفهيمه للغير والاول
للمتعلم والثاني للمعلم قوله من ذوي الافهام بفتح
الهمزة جمع فهم والظرف اما في موضع الحال من فاعل

بتذكر

الجزء
سيما الولد الاعز الحفي بالاكرام سمي حبيب الله عليه التحية والسلام
لا زال له من التوفيق قوام ومن التأييد عصام وعلى الله التوكل
وبه الاعتصام القسم الاول في المنطق مقدمة

يتذكر او متعلق بيتذكر بتضمين معنى الاخذ والتعلم اي يتذكر اخذا
او متعلما من ذوي الافهام وهذا انسب لحمل الوجهين قوله
سيما السي بمعنى المثل يقال هما سيان اي مثلان واصل سيما لا سيما
فحذف لا في اللفظ لكنه مراد وما زائدة او موصولة هذا اصله ثم
استعمل بمعنى خصوصا وفيما بعده ثلثة اوجه قوله الحفي
الحري اللائق قوله قوام اي ما يقوم به امره قوله التأييد اي التقوية
من الايد بمعنى القوة قوله عصام اي ما يحفظ به امره من الزلل قوله
على الله ظرف قدم عليه لقصد الحصر وكذا قوله وبه لرعاية السجع
قوله التوكل هو التمسك بالحق والانقطاع عن الخلق قوله والاعتصام
التثبت والتمسك قوله القسم الاول لما علم ضمنا في قوله في
تحرير المنطق والكلام ان كتابه على قسمين لم يحتج الى التصريح
بعدد ومنه تعريف القسم الاول بلام العهد لكونه معهودا
ضمنا وهذا بخلاف المقدمة فانها لم يعلم وجودها سابقا فلم
يكن معهودة فلهذا انكرها وقال مقدمة قوله في المنطق ان قيل

مقدمة

	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الفاظ	[illegible]	تحصيل	[illegible]	بيان	بيان
معان	حصول	[illegible]	تحصيل	[illegible]	بيان
نقوش	[illegible]	تحصيل	[illegible]	بيان	[illegible]
الفاظ نقوش	حصول	[illegible]	تحصيل	[illegible]	بيان
معاني نقوش	[illegible]	تحصيل	[illegible]	بيان	[illegible]
الفاظ معاني	حصول	[illegible]	تحصيل	[illegible]	بيان
الفاظ معاني نقوش	[illegible]	تحصيل	[illegible]	بيان	[illegible]

ليس المراد القسم الاول الالفاظ المنطقية فانوجه الظرفية فلت
يجوز ان يراد بالقسم الاول الالفاظ والعبارات فيكون
المعنى ان هذه الالفاظ في بيان هذه المعاني ويحتمل وجوه
اخر والتفصيل ان القسم الاول عبارة عن احد معان سبعة
الالفاظ او المعاني او النقوش او المركب من الاثنين
او الثلث والظرف عبارة عن احد معان خمسة اما الملكة او العلم
بجميع المسائل او بقدر المعتد به الذي يحصل العصمة او نفس المسائل
جميعا او نفس القدر المعتد به فيحصل من ملاحظة الخمسة مع السبعة
خمسة وثلثون احتمالا الظرفية في بعضها البيان وفي بعضها
التحصيل او الحصول حيثما وجده العقل السليم المناسب قوله
مقدمة اي مقدمة الشروع يبحث فيها امور تلمه رسم المنطق وبيان
والحاجة اليه وموضوعه وهي ماخوذة من مقدمة الجيش والمراد
ههنا منها ان كان الكتاب عبارة عن الالفاظ والعبارات
طائفة من المعاني يوجب الاطلاع عليها بصيرة في الشروع وتوزيع

العلم ان كان اذعانا للنسبة فتصديق والا فتصور

الاحتمالات الاخر في الكتاب لبستدعي جوازها في المقدمة التي
هي جزؤه لكن القوم لم يزيدوا على الالفاظ والمعاني في هذا الباب
قوله العلم هو الصورة الحاصلة من الشيء عند العقل و
المصنف لم يتعرض لتعريفه اما للاكتفاء بالتصور بوجه ما في مقام
التقسيم واما لان تعريف العلم مشهور مستغنى واما لان العلم
بديهي التصور على ما قيل قوله ان كان اذعانا اي اعتقادا للنسبة
الجزئية الثبوتية كالاذعان بان زيدا قائم او السلبية كالاذعان
بانه ليس بقائم فتصديق اختار مذهب الحكماء حيث جعل
التصديق نفس الاذعان والحكم دون المجموع المركب منه ومن
تصور الطرفين كما زعمه الامام الرازي واختار مذهب
القدماء حيث جعل متعلق الاذعان والحكم الذي هو جزء اخير
القضية هو النسبة الجزئية الثبوتية او السلبية لا وقوع
النسبة الثبوتية التقييدية او لا وقوعها وسيشير المصنف الى
تثليث اجزاء القضية في مباحث القضايا قوله والا فتصور

ويقتسمان بالضرورة الضرورة والاكتساب بالنظر متن

سواء كان ادراكا لامر واحد كتصور زيد او للامور المتعددة
بدون نسبة كتصور زيد وعمرو او مع نسبة غير تامة لا يصح السكوت
عليها كتصور غلام زيد او تامة انشائية كتصور اضرب والحكم
او خبرية مدركة بادراك غير اذعاني كما في صورة التخييل والشك
والوهم قوله ويقتسمان الاقسام بمعنى القسمة
كما في الاساس اي تقسم التصور والتصديق كلا من وصفي الضرورة
اي الحصول بلا نظر والاكتساب اي الحصول بالنظر فيأخذ التصور
قسما من الضرورة فيصير ضروريا وقسما من الاكتساب فيصير كسبيا
وكذا الحال في التصديق فالمذكور في هذه العبارة صريحا هو انقسام
الضرورة والاكتساب ويعلم انقسام كل من التصور والتصديق
الى الضروري والمكتسب ضمنا وكناية وهي ابلغ واحسن من التصريح
قوله بالضرورة اشارة الى ان هذه القسمة بديهية لا تحتاج
الى تجشم الاستدلال كما ارتكبه القوم وذلك لانا اذا رجعنا
الى وجداننا وجدنا ان من التصورات ما هو حاصل لنا بلا نظر كتصور

الحرارة

وهو ملاحظة المعقول لتحصيل المجهول وقد يقع فيه الخطاء متن

الحرارة والبرودة ومنها ما هو يحصل لنا بالنظر والفكر كتصور
حقيقة الملك والجن وكذا من التصديقات ما يحصل بلا نظر كالتصديق
بان الشمس مشرقة والنار محرقة ومنها ما يحصل بالنظر كالتصديق
بان العالم حادث والصانع موجود قوله وهو ملاحظة
المعقول اي النظر توجه النفس نحو الامر المعلوم لتحصيل امر غير معلوم
وفي العدول عن لفظ المعلوم الى المعقول فوائد منها التحرز
عن استعمال اللفظ المشترك في التعريف ومنها التنبيه على ان
الفكر انما يجري في المعقولات اي الامور الكلية الحاصلة في
العقل دون الامور الجزئية فان الجزئي لا يكون كاسبا ولا
مكتسبا ومنها رعاية السجع قوله قانون القانون لفظ
يوناني او سرياني موضوع في الاصل لمسطر الكتاب
وفي الاصطلاح قضية كلية يتعرف منها احكام جزئيات موضوعها
كقول النحاة كل فاعل مرفوع فانه حكم كلي يعلم منه احوال جزئيات
الفاعل قوله فيه الخطاء بدليل ان الفكر قد ينتهي الى نتيجة كحدوث
وقديم

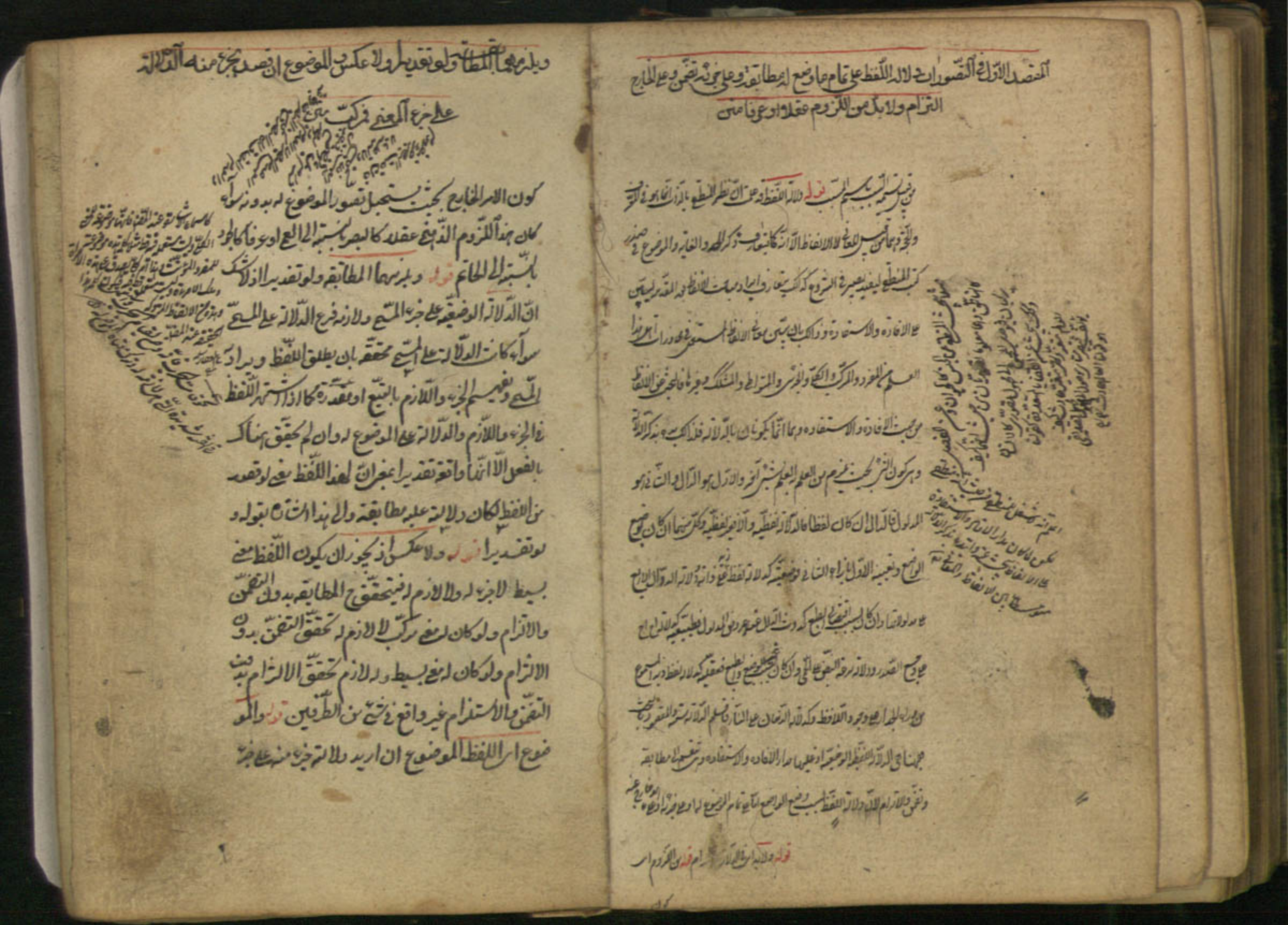
فاحتيج الى قانون تعصم عنه وهو المنطق وموضوعه

العالم ثم فكر آخر ينتهي الى نقيضها كقدم العالم فاحد الفكرين خطأ
لاستحالة والا لزم اجتماع النقيضين فلابد من قاعدة كلية
لو روعيت لم يقع الخطاء في الفكر بثلث مقدمات الاول
ان العلم اما تصور او تصديق والثانية ان كلا منهما اما
بديهي يحصل بلا نظر او يحصل بالنظر والثالثة ان النظر قد يقع
فيه الخطا فهذه المقدمات الثلاث تفيد احتياج الناس
في التحرز عن الخطاء في الفكر الى قانون و
ذلك هو المنطق وعلم من هذا التعريف للمنطق ايضا بانه قانون
يعصم مراعاتها الذهن عن الخطاء في الفكر فههنا علم امران
من الامور الثلثة التي وضعت المقدمة لبيانها بقي الكلام في الامر الثالث
وهو تحقيق ان موضوع المنطق ماذا فاشار اليه بقوله وموضوعه
الخ قوله وموضوعه اي موضوع العلم وهو ما يبحث فيه عن عوارضه
الذاتية ما يعرض الشيء اما اولا وبالذات كالتعجب اللاحق للانسان
من حيث انه انسان واما بواسطة امر مساو له كالضحك

وهو المنطق فقد ثبت احتياج الناس الى المنطق في عصمتهم عن الخطاء في الفكر

المعلوم التصوري والتصديقي من حيث يوصل الى مطلوب
تصوري فيسمى معرفا او تصديقي فيسمى حجة

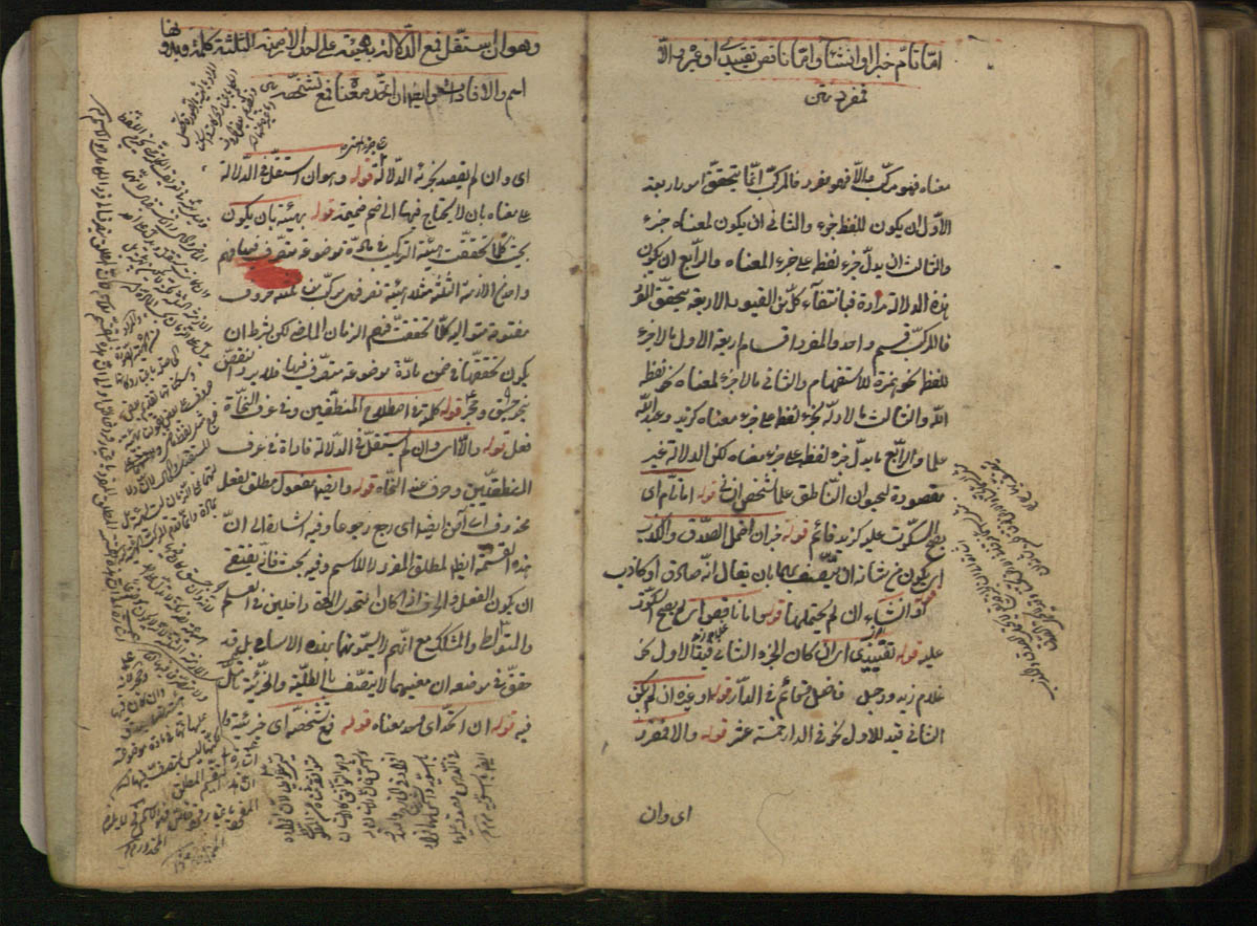
الذي يعرض حقيقة التعجب ثم نسب عروضها للانسان بالعرض و
المجاز فافهم قوله المعلوم التصوري اعلم ان موضوع المنطق هو
المعرف والحجة اما المعرف فهو عبارة عن المعلوم التصوري لكن
لا مطلقا بل من حيث انه يوصل الى مجهول تصوري كالحيوان الناطق
الموصل الى تصور الانسان واما المعلوم التصوري الذي لا
يوصل الى مجهول تصوري فلا يسمى معرفا والمنطق لا يبحث عنه
كالامور الجزئية المعلومة نحو زيد وعمرو وبكر واما الحجة فعبارة عن
المعلوم التصديقي لكن لا مطلقا بل من حيث انه يوصل الى معلوم
تصديقي كقولنا العالم متغير وكل متغير حادث الموصل الى التصديق
بقولنا العالم حادث واما ما لا يوصل كقولنا النار حارة مثلا
فليس بحجة والمنطق لا ينظر فيه بل المنطقي يبحث عن المعرف
والحجة بانها كيف ينبغي ان يرتبا حتى يوصلا الى المجهول التصوري
والتصديقي قوله معرفا لانه يعرف ويبين المجهول التصوري قوله
حجة لانها يصير سببا للغلبة على الخصم والحجة في اللغة الغلبة فهذا



المقصد الاول في التصورات دلالة اللفظ على تمام ما وضع له مطابقة وعلى جزئه تضمن وعلى الخارج
التزام ولابد من اللزوم عقلا او عرفا

وذلك لتحقق مسمى اللفظ ولو تقديرا ولا عكس في الموضوع ان قصد جزء منه الدلالة
على جزء المعنى فمركب

كون الامر الخارج بحيث يستحيل تصور الموضوع له بدونه
كان هذا اللزوم الذهني عقلا كالبصر بالنسبة الى العمى او عرفا كالجود
بالنسبة الى الحاتم قوله ويلزمها المطابقة ولو تقديرا اذ لا شك
ان الدلالة الوضعية على جزء المسمى ولازمه فرع الدلالة على المسمى
سواء كانت الدلالة على المسمى محققة بان يطلق اللفظ ويراد
المسمى ويفهم الجزء واللازم بالتبع او مقدرة كما اذا اشتهر اللفظ
في الجزء واللازم والدلالة على الموضوع له وان لم تحقق هناك
بالفعل الا انها واقعة تقديرا بمعنى ان لهذا اللفظ معنى لو قصد
من اللفظ لكان دلالته عليه مطابقة والى هذا اشار بقوله
ولو تقديرا قوله ولا عكس اذ يجوز ان يكون اللفظ معنى
بسيط لا جزء له ولا لازم له فيتحقق المطابقة بدون التضمن
والالتزام ولو كان له معنى مركب لا لازم له تحقق التضمن بدون
الالتزام ولو كان له معنى بسيط وله لازم تحقق الالتزام بدون
التضمن والاستلزام غير واقع في شيء من الطرفين قوله والموضوع
ان اللفظ الموضوع ان اريد دلالة جزء منه على جزء



اما تام خبر او انشا واما ناقص تقييدي او غيره والا

فمفرد متن

معناه فهو مركب والا فهو مفرد فالمركب انما يتحقق بامور اربعة

الاول ان يكون للفظ جزء والثاني ان يكون لمعناه جزء

والثالث ان يدل جزء لفظ على جزء المعناه والرابع ان يكون

هذه الدلالة مرادة فبانتفاء كل من القيود الاربعة يتحقق المفرد

فالمركب قسم واحد والمفرد اقسام اربعة الاول ما لا جزء

للفظ نحو همزة الاستفهام والثاني ما لا جزء لمعناه نحو لفظ

الله والثالث ما لا دلالة لجزء لفظه على جزء معناه كزيد وعبد الله

علما والرابع ما يدل جزء لفظه على جزء معناه لكن الدلالة غير

مقصودة كالحيوان الناطق علما للشخص الانساني قوله اما تام اي

يصح السكوت عليه كزيد قائم قوله خبر ان احتمل الصدق والكذب

اي يكون من شانه ان يتصف بهما بان يقال انه صادق او كاذب

قوله انشاء ان لم يحتملهما قوله واما ناقص اي لم يصح السكوت

عليه قوله تقييدي اي ان كان الجزء الثاني قيدا للاول نحو

غلام زيد ورجل فاضل وقائم في الدار قوله او غيره اي ان لم يكن

الثاني قيدا للاول نحو في الدار خمسة عشر قوله والا فمفرد

اي وان

اي وان لم يقصد بجزئه الدلالة قوله وهو ان استقل في الدلالة

على معناه بان لا يحتاج فيها الى ضم ضميمة قوله بهيئته بان يكون

بحيث كلما تحقق هيئة التركيب في مادة موضوعة متصرف فيها فهم

واحد من الازمنة الثلثة مثلا هيئة نصر فهي مركب من حروف

مفتوحة متوالية كلما تحقق فهم الزمان الماضي لكن بشرط ان

يكون تحققها في ضمن مادة موضوعة متصرف فيها فلا يرد النقض

بنحو حجر وجسق قوله كلمة في اصطلاح المنطقيين وفي عرف النحاة

فعل قوله والا اي وان لم يستقل في الدلالة فاداة في عرف

المنطقيين وحرف عند النحاة قوله وايضا مفعول مطلق لفعل

محذوف اي آض ايضا اي رجع رجوعا وفيه اشارة الى ان

هذه القسمة ايضا لمطلق المفرد لا للاسم وفيه بحث فانه يمتنع

ان يكون الفعل والحرف اذا كان متحد المعنى داخلين في العلم

والمتواطي والمشكك مع انهم اليقسمونها بهذه الاسامي بل فيه

حقق في موضعه ان معنيهما لا يتصف بالكلية والجزئية بل

فيه قوله ان اتحد اي معناه قوله فمع تشخصه اي جزئيته

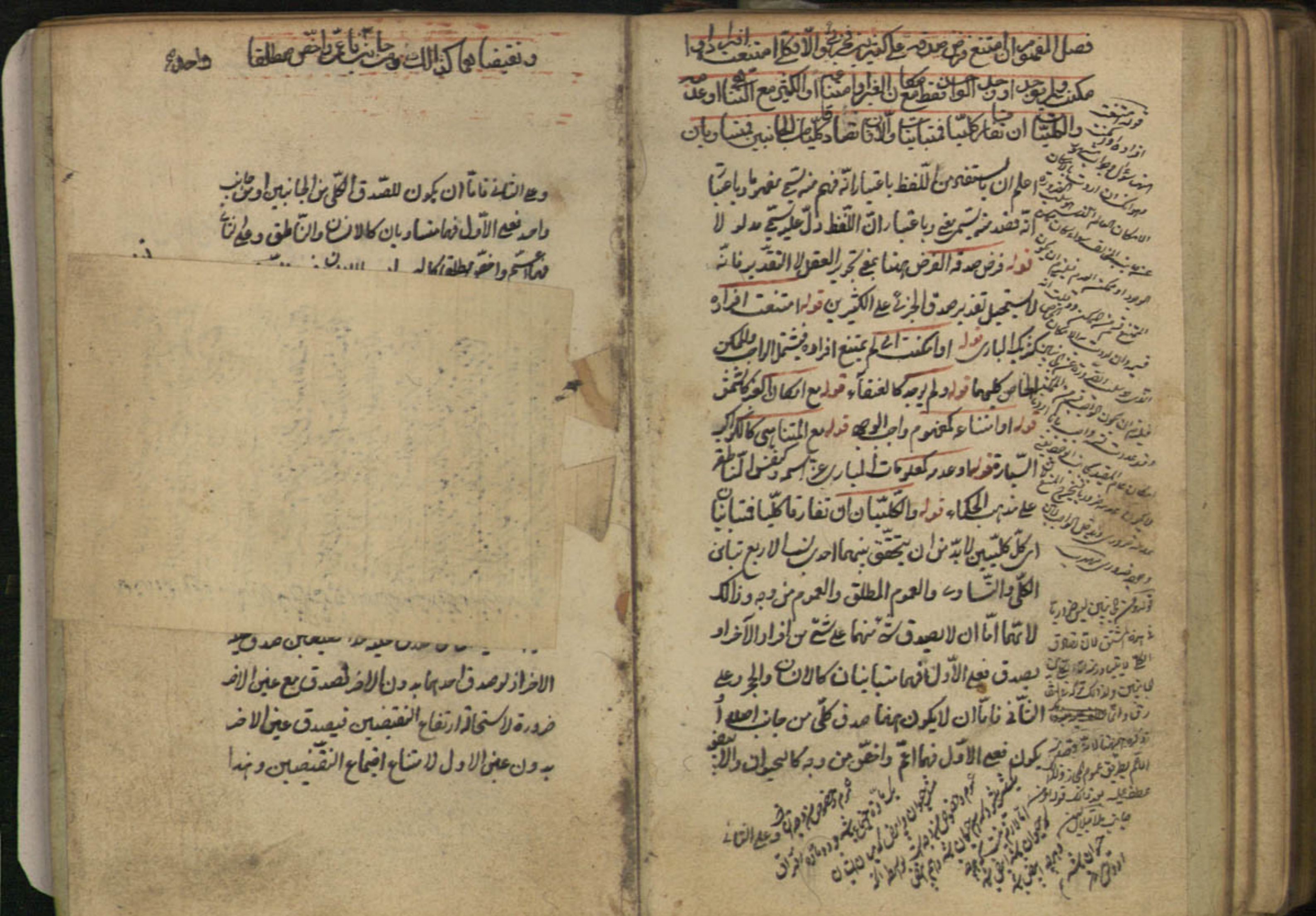
وضعاً علم وبدونه متواطئ ان تساوى افراده ومشكك ان
تفاوتت باولية او اولوية

علم كزيد فانه علم في النحو لانه علامة دالة على شخص معين
وجزئي حقيقي في المنطق قوله وضعاً اي بحسب الوضع دون
الاستعمال فانه ربما يكون مدلوله كلياً في الاصل وشخصاً
في الاستعمال كاسماء الاشارة على رأي المصنف لا انه علم او معنا
كلام وهو ان المراد بالمعنى في هذا التقسيم اما الموضوع له حقيقة
او المستعمل فيه اللفظ سواء وضع اللفظ له تحقيقاً او تاويلاً
فعلى الاول لا يصح عد الحقيقة والمجاز من اقسام تكثر المعنى
وعلى الثاني يدخل نحو اسماء الاشارة على مذهب المصنف في تكثر المعنى
ويخرج عن تحد المعنى فلا حاجة في اخراجها الى التقييد بقوله وضعاً
قوله ان تساوت اي يكون صدق هذا المعنى الكلي على تلك
الافراد على السوية قوله ان تفاوتت اي يكون صدق هذا
المعنى على بعض افراده مقدماً على صدقه على بعض اخر بالعلية
او يكون صدقه على بعض اولى واشد من صدقه على بعض اخر
وغيرهما ان تفاوت باولية او اولوية مثلا فان التشكيك
لا ينحصر فيهما بل قد يكون بالزيادة والنقصان او بالشدة

والضعف

وان كثر فان وضع لكل فمشترك والا فان اشتهر في الثاني فمنقول ينسب الى
الناقل والا فحقيقة ومجاز

والضعف قوله وان كثر اي اللفظ ان كثر معناه المستعمل هو فيه
فلا يخلو اما ان يكون موضوعاً لكل واحد من تلك المعاني ابتداءً
بوضع على حدة او لا يكون كذلك فعلى الاول يسمى مشتركاً كالعين
للباصرة والذهب وللقرآن وعلى الثاني فلا محالة يكون اللفظ موضوعاً
لواحد من تلك المعاني اذ المفروض قسم من اللفظ الموضوع ثم انه ان
استعمل في معنى اخر فان اشتهر في هذا الثاني وترك استعماله في المعنى
الاول بحيث يتبادر الثاني منه اذا اطلق مجرداً عن القرائن فهذا
يسمى منقولاً وان لم يشتهر في الثاني ولم يهجر الاول بل يستعمل تارة
في الاول وتارة اخرى في الثاني فان استعمل في الاول اي المعنى الموضوع
له يسمى اللفظ حقيقة وان استعمل في الثاني الذي هو غير الموضوع له يسمى
مجازاً ثم اعلم ان المنقول لا بد له من ناقل من معنى المنقول عنه الى
المعنى الثاني المنقول اليه فهذا الناقل اما اهل الشرع او اهل عرف
عام او اهل عرف خاص واصطلاح خاص كالنحو مثلا فعلى الاول يسمى
منقولاً شرعياً وعلى الثاني عرفياً وعلى الثالث اصطلاحياً والى
هذا اشار بقوله ينسب الى الناقل قوله المفهوم اي الحاصل عند العقل


فصل المفهوم ان امتنع فرض صدقه على كثيرين فجزئي والا فكلي امتنعت افراده
او امكنت ولم توجد او وجد الواحد فقط مع امكان الغير او امتناعه او الكثير مع التناهي او عدمه
والكليان ان تصادقا كليا فمتساويان والا فمتضادان ... كليا من الجانبين فمتساويان

اعلم ان ما يستفاد من اللفظ باعتبار انه فهم منه يسمى مفهوما وباعتبار
انه قصد منه يسمى معنى وباعتبار ان اللفظ دال عليه يسمى مدلولا
قوله فرض صدقه الفرض هنا بمعنى تجويز العقل لا التقدير فانه
لا يستحيل تقدير صدق الجزئي على الكثيرين قوله امتنعت افراده
كشريك البارئ قوله او امكنت اي الافراد كمفهوم الاله بحسب ... الخارج كليهما قوله ولم توجد كالعنقاء قوله مع امكان الغير كالشمس
قوله او امتناعه كمفهوم واجب الوجود قوله مع التناهي كالكواكب
السيارة قوله او عدمه كمعلومات البارئ تعالى اسمه وكنفوس الناطقة
على مذهب الحكماء قوله والكليان ان تصادقا كليا فمتساويان
اي كل كليين لا بد من ان يتحقق بينهما احدى النسب الاربع التباين
الكلي والتساوي والعموم المطلق والعموم من وجه وذلك
لانهما اما ان لا يصدق شيء منهما على شيء من افراد الآخر
يصدق فعلى الاول فهما متباينان كالانسان والحجر وعلى
الثاني فاما ان لا يكون هناك صدق كلي من جانب اصلا او
يكون فعلى الاول فهما اعم واخص من وجه كالحيوان والابيض

ونقيضاهما كذلك او من جانب واحد فاعم واخص مطلقا ونقيضاهما بالعكس

وعلى الثاني فاما ان يكون الصدق الكلي من الجانبين او من جانب
واحد فعلى الاول فهما متساويان كالانسان والناطق وعلى الثاني
فهما اعم واخص مطلقا كالحيوان ...

الافراد لو صدق احدهما بدون الاخر لصدق مع عين الاخر
ضرورة استحالة ارتفاع النقيضين فيصدق عين الاخر
بدون عين الاول لامتناع اجتماع النقيضين وهذا



فصل المفهوم ان امتنع فرض صدقه على كثير فجزئي والا فكلي امتنع افراده
او امكن ولم يوجد او وجد الواحد فقط مع امكان الغير او امتناعه او الكثير مع التناهي او عدمه
والكليان ان تفارقا كليا فمتباينان والا فان تصادقا كليا من الجانبين فمتساويان
... يستفيد من اللفظ باعتبار انه فهم منه شيء مفهوما وباعتبار
... اجلى شيء ... لو لا
[illegible]
الكلي والتساوي والعموم الخصوص
لانهما اما ان لا يصدق شيء منهما على شيء من افراد الاخر
او يصدق فعلى الاول فهما متباينان كالانسان والحجر وعلى
الثاني فاما ان لا يكون هناك صدق كلي من جانب اصلا او
يكون فعلى الاول فهما اعم واخص من وجه كالحيوان والابيض

وعلى الثاني

ونقيضاهما كذلك الا من جانب واحد بين الاعم والاخص مطلقا

وعلى الثاني فاما ان يكون الصدق الكلي من الجانبين او من جانب
واحد فعلى الاول فهما متساويان كالانسان والناطق وعلى الثاني
فهما اعم واخص مطلقا كالحيوان والانسان فرجع التساوي
الى موجبتين كليتين نحو كل انسان ناطق وكل ناطق انسان ورجع
التباين الى سالبتين كليتين نحو لا شيء من الانسان بحجر ولا شيء
من الحجر بانسان ورجع العموم والخصوص مطلقا الى موجبة كلية موضوعها
الاخص ومحمولها الاعم وسالبة جزئية موضوعها الاعم ومحمولها
الاخص نحو كل انسان حيوان وبعض الحيوان ليس بانسان ورجع
العموم من وجه الى موجبة جزئية وسالبتين جزئيتين نحو بعض
الحيوان ابيض وبعض الحيوان ليس بابيض وبعض الابيض ليس
بحيوان قوله ونقيضاهما كذلك يعني ان نقيض المتساويين
متساويان اي كل ما يصدق عليه احد النقيضين يصدق عليه
الاخر اذ لو صدق احدهما بدون الاخر لصدق مع عين الاخر
ضرورة استحالة ارتفاع النقيضين فيصدق عين الاخر
بدون عين الاول لامتناع اجتماع النقيضين وهذا

ونقيضاهما بالعكس والاخص من وجه

برفع التساوي بين العينين مثلا لو صدق اللاانسان على شيء ولم
يصدق اللاناطق عليه يصدق على اللاناطق لصدق عليه الناطق بدون الانسان هذا خلف
قوله ونقيضاهما بالعكس اي نقيض الاعم والاخص مطلقا اعم
واخص مطلقا لكن بعكس العينين فنقيض الاعم اخص ونقيض الاخص
اعم بمعنى كلما صدق عليه نقيض الاعم صدق عليه نقيض الاخص وليس
كلما صدق عليه نقيض الاخص صدق عليه نقيض الاعم اما الاول فلانه لو صدق نقيض
الاعم على شيء بدون نقيض الاخص لصدق مع عين الاخص فيصدق
عين الاخص بدون عين الاعم هذا خلف فمثلا لو صدق اللاحيوان
على شيء بدون اللاانسان لصدق عليه الانسان ويمتنع هناك
صدق الحيوان لاستحالة اجتماع النقيضين فيصدق الانسان
بدون الحيوان واما الثاني فلانه بعد ما ثبت ان كل نقيض
الاعم نقيض الاخص لو كان كل نقيض الاخص نقيض الاعم لكان
النقيضان متساويين فيكون نقيضاهما وهو العينان متسا
ويين كما مر وقد كان العينان اعم واخص هذا خلف
قوله والاخص من وجه وان لم يتصادقا كليا من الجانبين

ولا من جانب

وبين نقيضيهما تباين الجزئي كالمتباينين

ولا من جانب واحد قوله تباين جزئي التباين الجزئي هو صدق كل من
الكليين بدون الاخر في الجملة فان صدقا معا ايضا كان بينهما
عموم من وجه وان لم يتصادقا معا اصلا كان بينهما تباين كلي
فالتباين الجزئي يتحقق في ضمن العموم من وجه وفي ضمن التباين الكلي
ايضا ثم ان الامرين اللذين بينهما عموم من وجه قد يكون بين
نقيضيهما ايضا العموم من وجه كالحيوان والابيض فان بين
نقيضيهما وهما اللاحيوان واللاابيض ايضا عموم من وجه وقد يكون
بين نقيضيهما تباين كلي كالحيوان واللاانسان فان بينهما عموم من وجه
وبين نقيضيهما وهما اللاحيوان والانسان مباينة كلية فلهذا
قالوا ان بين نقيض الاعم والاخص من وجه تباين جزئي لا العموم
من وجه فقط ولا التباين الكلي فقط قوله كالمتباينين اي كما
ان نقيضي الاعم والاخص من وجه متباينة جزئية كذلك بين نقيضي المتبا
ينين تباين جزئي فانه لا صدق كل من العينين مع نقيض الاخر
صدق كل من النقيضين مع عين الاخر صدق كل من النقيضين
بدون الاخر في الجملة وهو التباين الجزئي ثم انه قد يتحقق في

وقد يقال الجزئي للاخص وهو اعم

نقيض المتباينين الجزئي ثم انه قد يتحقق في نقيض المتباينين الكلي كالموجود و
المعدوم فان بين نقيضيهما اي اللاموجود واللامعدوم ايضا
تباينا كليا وقد يتحقق في ضمن العموم من وجه كالانسان والحجر فان بين
نقيضيهما اعني اللاانسان واللاحجر عموما من وجه فلذلك قالوا ان بين
نقيضيهما مباينة جزئية حتى يصح في الكلي ايضا واعلم انه ان المصنف
اخر ذكر نقيض المتباينين لوجهين الاول قصد الاختصار تقديما
على نقيض الاعم والاخص من وجه والثاني ان تصور المباين الجزئي
من حيث انه مجرد عن خصوص فرديه موقوف على تصور فرديه
اللذين هما العموم من وجه والتباين الكلي فقبل ذكر فرديه
كليهما لا يتاتى ذكره قوله وقد يقال الجزئي يعني ان لفظ الجزئي
كما يطلق على المفهوم الذي يمتنع ان يجوز صدقه على كثيرين كذلك
يطلق على الاخص من شيء وعلى الاول يقيد بقيد الحقيقي وعلى
الثاني بالاضافي والجزئي بالمعنى الثاني اعم منه بالمعنى الاول
اذ كل جزئي حقيقي فهو مندرج تحت مفهوم عام واقله المفهوم
والشيء والامر ولا عكس اذ الجزئي الاضافي قد يكون كليا كا

له

لانسان

والكليات خمس الاول الجنس وهو المقول على الكثرة المختلفة الحقيقة من

لانسان بالنسبة الى الحيوان ولك ان تحمل قوله وهو اعم على جواب
سؤال مقدر كان قائلا يقول الاخص على ما علم سابقا هو الكلي الذي
يصدق عليه كلي آخر صدقا كليا ولا يصدق هو على ذلك الاخر
كذلك والجزئي الاضافي لا يلزم ان يكون كليا بل قد يكون جزئيا
حقيقيا فتفسير الجزئي الاضافي بالاخص بهذا المعنى تفسير بالاخص فا
جاب بقوله وهو اعم اي الاخص المذكور ههنا اعم من الاخص المعلوم
آنفا ومن ههنا علم ان الجزئي بهذا المعنى اعم من الجزئي الحقيقي فتم
بيان النسبة التي اراد وهذا من فوائد بعض مشايخنا طاب ثراه

فيهما م

قوله والكليات الكليات التي لها افراد بحسب نفس الامر في
الذهن او في الخارج منحصرة في خمسة انواع واما الكليات الفرضية
التي لا مصداق لها خارجا ولا ذهنا فلا يتعلق بالبحث عنها
غرض يعتد به ثم الكلي اذا نسب الى افراده المحققة في نفس الامر فاما
ان يكون عين حقيقة تلك الافراد وهو النوع او جزء حقيقتها
فان كان تمام المشترك بينها وبين بعض آخر فهو
الجنس والا فهو الفصل ويقال لهذه الثلثة ذاتيات او خارجا عنها

في جواب ما هو ثان كالجواب عن الماهية وبعض المشاركات هو الجواب عنها وعن الكل
قريب كالحيوان والا فبعيد كالجسم النامي الثاني النوع وهو المقول على الكثرة
المتفقة الحقيقة في جواب ما هو اه

~~ولانها فلا يتعلق البحث عنها عن بعضها ثم الكلي ان كان الافراد~~
~~المختلفة في نفس الامر فاما ان يكون عين حقيقة تلك الافراد وهو النوع~~
~~او جزء حقيقتها فان كان تمام المشترك بين نوع منها وبين بعض~~
~~آخر فهو الجنس والا فهو الفصل ويقال لهذه الثلثة ذاتيات~~ او خارجا
عنها ويقال له العرضي فاما ان يختص بافراد حقيقة واحدة او لا يختص
فالاول هو الخاصة والثاني العرض العام فهذا دليل انحصار
الكليات في خمسة انواع قوله المقول الى المحمول قوله في جواب
ما هو ما هو سؤال عن تمام الحقيقة فان اقتصر في السؤال على
ذكر امر واحد كان السؤال عن تمام الماهية المختصة به فيقع
النوع في الجواب ان كان المذكور امرا شخصيا والحد التام
ان كان المذكور حقيقة كلية وان جمع في السؤال بين امور كان
السؤال عن تمام الماهية المشترك بين تلك الامور ثم تلك الامور
ان كانت متفقة الحقيقة كان السؤال عن تمام الحقيقة المتفقة
المتحدة في تلك الامور فيقع النوع الحقيقي في الجواب وان كان
مختلفة الحقيقة كان السؤال عن تمام الحقيقة المشترك بين

تلك

وقد يقال على الماهية المقول عليها وعلى غيرها الجنس في جواب ما هو ويختص
باسم الاضافي كالاول باسم الحقيقي وبينهما عموم من وجه لتصادقهما على الانسان
وتفارقهما في الحيوان

تلك الحقايق المختلفة وقد عرفت ان تمام الذاتي المشترك بين
الحقايق المختلفة هو الجنس فيقع الجنس في الجواب فالجنس لا بد ان
يقع جوابا عن الماهية المختلفة لما المشاركة اياها في ذلك الجنس
فان كان مع ذلك جوابا عن الماهية وعن كل واحد من الماهيات
المختلفة المشاركة لها في ذلك الجنس فالجنس قريب كالحيوان حيث
يقع جوابا للسؤال عن الانسان وعن كل ما يشاركه في الماهية
الحيوانية وان لم يقع جوابا للسؤال عن الماهية وعن كل ما يشاركها
في ذلك الجنس فبعيد كالجسم حيث يقع جوابا عن السؤال عن الانسان
والحجر ولا يقع جوابا عن السؤال عن الانسان والشجر والفرس مثلا
قوله وقد يقال على الماهية المقول في جواب ما هو فلا يكون
الا كليا لا جزئيا ذاتيا لا تحته لا عرضيا فالشخص والصنف
كالرومي مثلا خارجان عنها فالنوع الاضافي دائما يكون
اما نوعا حقيقيا مندرجا تحت جنس كالانسان المندرج تحت
الحيوان واما جنسا مندرجا تحت جنس آخر كالحيوان
المندرج تحت الجسم النامي في الاول يصدق ان النوع

والنقطة ثم الاجناس قد تترتب متصاعدة الى العالي ويسمى جنس الاجنا
س والانواع متنازلة الى السافل ويسمى نوع الانواع متن

الحقيقي والاضافي وفي الثاني يوجد الاضافي بدون الحقيقي
ويجوز ايضا تحقق الحقيقي بدون الاضافي فيما اذا كان النوع
بسيطا لا جزء له حتى يكون له اجناس وقد مثل بالنقطة وفيه مناقشة
وربما الظاهر ان النسبة بينهما هي العموم من وجه قوله والنقطة النقطة
طرف الخط والخط طرف السطح والسطح طرف الجسم فالسطح غير
منقسم في العمق والخط غير منقسم في العرض والعمق والنقطة غير
منقسم في الطول والعرض والعمق فهي عرض لا تقبل القسمة
اصلا واذا لم تقبل القسمة لم يكن لها جزء فلا يكون لها جنس
وفيه نظر فان غاية ما لزم انه لا جزء لها في الخارج والجنس ليس
جزءا خارجيا بل هو من الاجزاء العقلية فيجوز ان يكون للنقطة
جزء عقلي وهو جنس لها وان لم يكن لها جزء في الخارج قوله متصاعدا
بان يكون الترقي من خاص الى عام وذلك لان جنس الجنس
يكون اعم من الجنس وهكذا الى جنس لا جنس فوقه وهو العالي
وجنس الاجناس كالجوهر قوله متنازلة بان يكون التنزل
من عام الى خاص وذلك لان نوع النوع يكون اخص



من النوع

وما بينهما متوسطات الثالث الفصل وهو المقول على الشيء في جواب اي
شيء هو في ذاته فان عني على المشاركات في الجنس القريب متن

من النوع وهكذا الى ان ينتهي الى نوع لا نوع تحته وهو السافل و
نوع الانواع كالانسان قوله وما بينهما اي ما بين العالي والسافل
في سلسلتي الانواع والاجناس تسمى متوسطات فما بين الجنس العالي
والسافل اجناس متوسطة وما بين النوع العالي والنوع السافل
انواع متوسطة هذا ان رجع الضمير الى كل من العالي والسافل وان
عاد الى الجنس العالي والنوع السافل المذكورين صريحا كان المعنى
ان ما بين الجنس العالي والنوع السافل متوسطات اما جنس متوسط
فقط كالنوع العالي او نوع متوسط فقط كالجنس السافل او جنس
متوسط ونوع متوسط معا كالجسم النامي ثم اعلم ان المصنف لم يعتبر
للجنس المفرد والنوع المفرد امثلة لان الكلام فيما ترتب والمفرد
ليس مما نحن فيه لعدم الترتيب والتمثيل بالعدم يتفق وجوده قوله اي
شيء اعلم ان كلمة اي موضوعة ليطلب بها ما يميز الشيء عما يشاركه
فيما اضيف اليه هذه الكلمة مثلا اذا ابصرت شبحا من بعيد وتيقنت
انه حيوان لكن ترددت في انه هل هو انسان او فرس او غير
هما تقول اي حيوان هذا فيجاب بما يخصه ويميزه عن مشاركه

في الجوانية اذا عرفت هذا فنقول اذا قلنا الانسان اي شيء
هو في ذاته كان المطلوب ذاتيا من ذاتيات الانسان يميزه عما
يشاركه في الشيئية فيصح ان يجاب بانه حيوان ناطق كما يصح ان
يجاب بانه حيوان ناطق كما يصح ان يجاب بانه ناطق فيلزم
صحة وقوع الحد في جواب اي شيء وايضا يلزم ان لا يكون تعريف
الفصل مانعا لصدقه على الحد وهذا مما استشكله امام الرازي
في هذا المقام واجاب عنه صاحب المحاكمات بان معنى اي وان
كان بحسب اللغة طلب المميز المطلق لكن ارباب المعقول اصطلحوا
على انه لطلب مميز لا يكون مقولا في جواب ما هو وبهذا خرج
الحد والجنس ايضا وللمحقق الطوسي رحمه الله تعالى ههنا مسلك
آخر ادق واتقن وهو انا لا نسأل عن الفصل الا بعد ان
نعلم ان للشيء جنسا بناء على ان ما لا جنس له لا فصل له واذا
علمنا الشيء بالجنس فنطلب ما يميزه عن المشاركات في ذلك الجنس
فنقول الانسان اي حيوان هو في ذاته فيتعين الجواب بالناطق
لا غير فكلمة شيء في التعريف كناية عن الجنس المعلوم الذي

ما يميز

فقريب او البعيد فبعيد وان الى ما يميزه فمقوم والى ما يميز عنه فمقسم والمقوم
للعالي مقوم السافل ولا عكس بن

ما يميز الشيء عن مشاركه في ذلك الجنس وح فيندفع الاشكالان كما
تقرر قوله فقريب كالناطق بالنسبة الى الانسان حيث يميزه عن المشاركات
في جنسه القريب وهو الحيوان قوله فبعيد كالحساس بالنسبة الى الانسان
حيث يميزه عن المشاركات في جنسه البعيد وهو الجسم النامي قوله وان نسب
الخ اي الفصل له نسبة الى الماهية التي هو فصل مميز لها ونسبة
الى الجنس الذي يميز الماهية فيه عن ما عداها فهو بالاعتبار الاول
يسمى مقوما لانه جزء الماهية ومحصل لها وبالاعتبار الثاني يسمى
مقسما لانه بانضمامه الى هذا الجنس يحصل قسما وعدمه يحصل قسما
آخر كما ترى تقسيم الحيوان الى الحيوان الناطق والحيوان الغير الناطق
قوله والمقوم للعالي الخ اللام للاستغراق اي كل فصل يقوم للعالي
فهو فصل مقوم للسافل لان مقوم العالي جزء للعالي والعالي جزء
للسافل وجزء الجزء فمقوم العالي جزء للسافل ثم انه يميز السافل
عن كل ما يميز العالي عنه فيكون جزءا مميزا له وهو معنى المقوم واعلم
ان المراد بالعالي ههنا كل جنس او نوع يكون فوق آخر سواء
كان فوقه آخر او لم يكن وكذا المراد بالسافل كل جنس او نوع يكون

والقسم بالعكس الرابع الخاصة فهي الخارج المقول على ما تحت حقيقة واحدة فقط الخامس العرض
العام وهو الخارج المقول عليها وعلى غيرها

تحت آخر سواء كان تحته آخر او لم يكن ثم ان الجنس المتوسط عال
بالنسبة الى ما تحته وسافل بالنسبة الى ما تحته وسافل بالنسبة الى ما فوقه
قوله ولا عكس كليا بمعنى انه ليس كل مقوم للعالي مقوما للسافل فان الناطق
مقوم للسافل الذي هو الانسان وليس مقوما للعالي الذي هو الحيوان
قوله والمقسم بالعكس اي كل مقسم للسافل مقسم للعالي ولا عكس اي
كليا اما الاول فلان السافل قسم من العالي فكل فصل حصل السافل
قسما فقد حصل للعالي قسما لان قسم القسم قسم واما الثاني فلان ا
لحساس مثلا مقسم للعالي الذي هو الجسم النامي وليس مقسما للسافل
الذي هو الحيوان قوله هو الخارج اي الكلي الخارج فان المقسم معتبر
في جميع مفهومات الاقسام واعلم ان الخاصة تنقسم الى الخاصة
شاملة لجميع افراد ما هي خاصة له كالكاتب بالقوة للانسان والى
غير شاملة لجميع افراده كالكاتب بالفعل للانسان قوله حقيقة واحدة
نوعية او جنسية فالاول خاصة النوع والثاني خاصة الجنس كالماشي
خاصة للحيوان وعرض عام للانسان فافهم قوله وعلى غيرها
كالماشي يقال على حقيقة الانسان وعلى غيرها من الحقايق الحيوانية

قوله

وكل منهما اي ممتنع انفكاكه عن الشيء فلازم بالنظر الى الماهية او الوجود بين يلزم تصوره
من تصور الملزوم او بتصورهما الجزم باللزوم وغير بين بخلافه والا فعرض مفارق

قوله وكل منهما اي كل من الخاصة والعرض العام وبالجملة الكلي
الذي هو عرض لافراده اما لازم واما مفارق اذ لا يخ اما ان يستحيل
انفكاكه عن معروضه او لا فالاول هو الاول والثاني هو الثاني
ثم اللازم ينقسم بقسمين احدهما انه لازم الشيء اما لازم له بالنظر الى
نفس الماهية مع قطع النظر عن خصوص وجوده في الخارج او في الذهن
وذلك بان يكون هذا الشيء بحيث كلما تحقق في الذهن او في الخارج
كان هذا اللازم ثابتا له واما لازم له بالنظر الى وجوده اي خصوص
وجوده الخارجي او الذهني فهذا القسم بالحقيقة قسمان فاقسام اللازم
بهذا التقسيم ثلثة لازم الماهية كزوجية الاربعة ولازم الوجود الخا
رجي كاحراق النار ولازم الوجود الذهني ككون حقيقة الا
نسان كلية وهذا القسم يسمى معقولا ثانيا ايضا والثاني ان اللا
زم اما بين او غير بين والبين له معنيان احدهما اللازم
الذي يلزم تصوره تصور الملزوم كما يلزم تصور البصر من تصور العمى
وهذا يقال له البين بالمعنى الاخص وغير البين هو اللازم
الذي لا يلزم تصوره من تصور الملزوم كالكتابة بالقوة

يدوم او يزول بسرعة او بطوء خاتمة مفهوم الكلي يسمى كليا منطقيا ومعروضه
طبيعيا والمجموع عقليا منه

للانسان والثاني من معنى البين هو اللازم الذي يلزم
من تصوره مع تصور الملزوم والنسبة بينهما الجزم باللزوم
كزوجية الاربعة فان العقل بعد تصور الاربعة والزوجية والنسبة بينهما يحكم جزما
بان الزوجية لازمة لها وذلك يعبر البين بالمعنى الاعم وغير
البين هو اللازم الذي لا يلزم من تصوره مع تصور الملزوم والنسبة
بينهما الجزم باللزوم كالحدوث للعالم فهذا القسم الثاني بالحقيقة [illegible]
قسمان الا ان التعيين لحاصلين على كل تقدير اما بينا بالمعنى [illegible]
قوله يدوم كحركة الفلك وان لم يمتنع انفكاكه بالنظر الى ذاته
قوله بسرعة كحمرة الخجل وصفرة الوجل قوله او بطوء كالشباب قوله
مفهوم الكلي اي ما يطلق عليه لفظ الكلي يعني نفس المفهوم الذي
لا يمتنع فرض صدقه على كثيرين يسمى كليا منطقيا لان المنطقي المقصود
من الكلي هذا المعنى قوله ومعروضه اي ما يصدق عليه هذا المفهوم
كالانسان والحيوان يسمى كليا طبيعيا لوجوده في الطبايع يعني
في الخارج على رأي والمجموع المركب من هذا العارض والمعروض
كالانسان الكلي والحيوان الكلي يسمى كليا عقليا اذ لا وجود له

فانه دائم للفلك

الا في

وكذا الانواع الخمسة والحق وجود الطبيعي بمعنى وجود اشخاصه

الا في العقل قوله وكذا الانواع الخمسة يعني كما ان الكلي يكون
منطقيا وطبيعيا وعقليا كذلك الانواع الخمسة يعني الجنس والنوع
والفصل والخاصة والعرض العام يجري في كل منها هذه الاعتبارات
الثلث فمفهوم النوع اعني الكلي المقول على الكثيرين المتفقين بالحقيقة
في جواب ما هو يسمى نوعا منطقيا ومعروضه كالانسان والفرس نوعا
طبيعيا ومجموع العارض والمعروض كالانسان النوع نوعا عقليا
وعلى هذا فقس البواقي بل الاعتبارات الثلثة تجري في الجزئي ايضا
فانا اذا قلنا زيد جزئي فمفهوم الجزئي اعني ما يمتنع فرض صدقه على كثيرين
يسمى جزئيا منطقيا ومعروضه اعني زيد يسمى جزئيا طبيعيا والمجموع
اعني زيد الجزئي جزئيا عقليا قوله والحق وجود الطبيعي بمعنى وجود
اشخاصه لا شبهة في ان الكلي المنطقي غير موجود في
الخارج فان الكلية انما يعرض المفهومات في العقل ولذا كانت
من المعقولات الثانية وكذا ان الكلي العقلي غير موجود فيه فان
انتفاء الجزء يستلزم انتفاء الكل انما النزاع في ان الطبيعي كالانسان
الانسان من حيث هو انسان الذي يعرضه الكلية في العقل هل هو موجود

فصل معرف الشيء ما يقال عليه لافادة تصوره ويشترط ان يكون مساويا اجلى
فلا يصح بالاعم والاخص والمساوي معرفة وجهالة والاخفى والتعريف

في الخارج بوجود افراده ام لا بل ليس الموجود فيه الا الافراد
والاول مذهب جمهور الحكماء والثاني مذهب بعض المتأخرين ومنهم
المص قال الحق هو الثاني وذلك لانه لو وجد الكلي في الخارج في ضمن
افراده لزم اتصاف الشيء الواحد بالصفات المتضادة ووجود
الشيء الواحد في الامكنة المتعددة ومعنى وجود الطبيعي هو ان
افراده موجودة وفيه ما فيه وتحقيق الحق في حواشي التجريد قوله
معرف الشيء لما فرغ من بيان ما يتركب منه المعرف شرع في البحث
عنه وقد علمت ان المقصد بالذات في هذا الفن هو البحث عنه وعن
الحجة وعرفه بانه ما يحمل على الشيء المعرف ليفيد تصوره بهذا الشيء
اما بكنهه او بوجه يميزه عن جميع ما عداه ولهذا لم يجز ان يكون
اعم لان الاعم لا يفيد شيئا منهما كالحيوان في تعريف الانسان
فان الحيوان ليس كنه الانسان لان حقيقة الانسان هو الحيوان
مع الناطق ولا يفيد امتياز الانسان عن جميع ما عداه لان بعض
الحيوان هو الفرس وكذا الحال في الاعم من وجه واما الاخص
مطلقا فهو وان جاز ان يفيد تصوره لكن تصور الاعم بالكنه

او بوجه

بالفصل القريب حد وبالخاصة رسم فان كان مع الجنس القريب فتام والا فناقص ولم يعتبروا بالعرض
العام وقد اجيز في الناقص ان يكون اعم منه

يميزه عما عداه كما اذا تصورت الانسان بانه حيوان ناطق فقد تصورت
في ضمنه الحيوان باحد الوجهين لكن لما كان الاخص اقل وجودا في العقل
واخفى في نظره والمعرف ان يكون اعرف من المعرف لم يجز ان يكون
اخص ايضا وقد علم من تعريف المعرف بما يحمل على الشيء انه لا يجوز ان يكون
مباينا للمعرف فتعين ان يكون مساويا له في الصدق ثم يجب ان يكون
المعرف اجلى من المعرف في نظر العقل لانه معلوم موصل الى تصور
مجهول هو المعرف فلا الاخفى ولا المساوي في الخفاء والظهور قوله
بالفصل القريب حد التعريف لا بد ان يشتمل على امر يخص المعرف ويساويه
بناء على ما سبق من اشتراط المساواة فذلك الامر ان كان ذاتيا كان
فصلا قريبا وان كان عرضيا كان خاصة لامحالة فعلى الاول المعرف
يسمى حدا وعلى الثاني يسمى رسما ثم كل منهما ان اشتمل على الجنس القريب
يسمى حدا تاما ورسما تاما وان لم يشتمل على الجنس القريب بان اشتمل
على الجنس البعيد او كان هناك فصل قريب وحده او خاصة وحدها
يسمى حدا ناقصا هذا محصل كلامهم وفيه ابحاث لا يسعها الكلام قوله
ولم يعتبروا بالعرض العام قالوا الغرض من التعريف اما الاطلاع على

كاللفظ [illegible] فهو يحتمل الصدق
والكذب فان كان الحكم فيها بثبوت شيء لشيء او نفيه عنه حملية موجبة او سالبة
ويسمى المحكوم عليه

كالمعرف او امتيازه عن جميع ماعداه والعرض العام لا يفيد شيئا
منهما فلذا لم يعتبر وحده في مقام التعريف والظاهر ان غرضهم من ذلك
ان لا يجزئ في مقام التعريف انفرادا واما التعريف بمجموع امور كل
واحد منها عرض عام للمعرف لكن المجموع يخصه كتعريف الانسان بماشي
مستقيم القامة مثلا وتعريف الخفاش بالطائر الولود فهو تعريف
بخاصة مركبة معتبرة عندهم كما صرح به بعض المتاخرين قوله وقد اجيز
في الناقص اشارة الى ما اجازه المتقدمون حيث حققوا
انه يجوز التعريف بالذاتي الاعم كتعريف الانسان بالحيوان فيكون حدا
ناقصا او بالعرض الاعم كتعريفه بالماشي فيكون رسما ناقصا بل جوز
التعريف بالعرض الاخص ايضا كتعريف الحيوان بالضاحك لكن ما
لم يعتقد به ز بجواز تعريف بالنفي وهو غير جائز اصلا قوله كما
في لفظ اي كما اجيز التعريف اللفظي بان يكون باعم كقولهم سعدانة
نبت تفسير قوله مدلول اللفظ اي تعيين شيء من الالفاظ بمعنى
المخزونة في الخاطر فليس في تحصيل مجهول من معلوم كما في المعرف
الحقيقي فافهم قوله فصل القول اي اول في القضايا واحكامها

سواء كان

موضوعا او المحكوم به محمولا والدال على النسبة رابطة وقد يستعار لها هو

سواء كان مركبا معقولا او ملفوظا فالتعريف يشتمل على القضية
المعقولة والملفوظة قوله الصدق والصدق هو المطابقة للواقع
والكذب هو اللامطابقة وهذا المعنى لا يتوقف معرفته على معرفة
الخبر والقضية فلا دور قوله موضوعا لانه وضع وعين ليحكم عليه
قوله محمولا لانه حمل على الموضوع قوله والدال على النسبة اي اللفظ
المذكور في القضية الملفوظة الذي يدل على النسبة الحكمية يسمى رابطة
تسمية الدال باسم المدلول فان الرابطة حقيقة هو النسبة الحكمية وقوله
والدال على النسبة اشارة الى ان الرابطة اداة لدلالتها على
النسبة التي هي معنى حرفي غير مستقل ما علم ان الرابطة قد يذكر في
اللفظ وقد يحذف والقضية على الاول تسمى ثلاثية وعلى الثاني
ثنائية قوله وقد استعير لها هو اعلم ان الرابطة تنقسم الى زمانية
تدل على اقتران النسبة الحكمية باحد الازمنة الثلثة وغير زمانية تخلو عن
ذلك وذكر الفارابي ان حكماء الفرس لما نقلوا من اللغة اليونانية
الى العربية وجد القوم ان الرابطة الزمانية في لغة العرب
هي الافعال الناقصة ولكن لم يجدوا في تلك اللغة رابطة غير زمانية

والاشرطية ويسمى الجزء الأول مقدما والثاني تاليا والموضوع ان كان
مشخصا سميت القضية شخصية ومخصوصة وان كان كليا فان كان الحكم على نفس الحقيقة
فطبيعية والا فان بين كمية افراده كلا

زمانية بعدم تمام الشرح الفارسية وستعمل في اليونانية
ستعار وفي الرابطة الغير الزمانية لفظ هو وهي وكذا جامع كونها
الافعال اسماء لا ادوات فهذا ما اشار اليه المص بقوله وقد استعير لها
هو وقد يذكر في الرابطة الغير الزمانية اسماء مشتقة من الافعال لكن
في قولنا زيد كان قائما ما يرادف موجود وشاع قوله والا فشرطية اي
وان لم يكن الحكم بثبوت شيء لشيء او نفيه عنه فالقضية شرطية سواء كان
الحكم بثبوت نسبة على تقدير اخرى او نفي تلك الثبوت او بالمنافاة
بين النسبتين او بسلب تلك المنافاة فالاولى شرطية متصلة والثانية
شرطية منفصلة ما علم ان حصر القضية في الحملية والشرطية على ما قرره المص
عقلي دائر بين النفي والاثبات واما حصر الشرطية في المتصلة والمنفصلة
فاستقرائي قوله مقدما لتقدمه في الذكر قوله تاليا لتلوه الجزء الاول
قوله والموضوع هذا تقسيم القضية الحملية باعتبار الموضوع ولذا
لوحظ في تسمية الاقسام حال الموضوع فيسمى ما موضوعه شخص شخصية
وعلى هذا القياس محصل التقسيم ان الموضوع اما جزئي حقيقي كقولنا
هذا انسان او كلي وعلى الثاني فاما ان يكون الحكم على نفس حقيقته

هذا الكلي

او بعضا فمحصورة كلية او جزئية وما به البيان سور والا فمهملة وتلازم
الجزئية قال

فطبيعية

هذا الكلي او على افراده وعلى الثاني فاما ان يبين كمية افراد المحكوم عليها
بان يبين ان الحكم على كلها او بعضها او لا يبين ذلك بل يهمل فالاولى
شخصية والثانية طبيعية والثالث محصورة والرابع مهملة ثم المحصورة اما
ان يبين فيها ان الحكم على كل افراد الموضوع فكلية او يبين ان الحكم
على بعض افراده فجزئية وكل منهما اما موجبة او سالبة فلابد في كل من
تلك المحصورات الاربع من امر يبين كمية افراد الموضوع ويسمى ذلك الامر
بالسور اذ كما ان سور البلد محيط به كذلك هذا الامر محيط بما حكم عليه من
افراد الموضوع فسور الموجبة الكلية هو الكل ولام الاستغراق وما يفيد
معناهما من اي لغة كانت وسور الموجبة الجزئية هو بعض وواحد
وما يفيد مؤداهما وسور السالبة الكلية لا شيء ولا واحد ونظائرهما
وسور السالبة الجزئية ليس بعض وبعض ليس وليس كل وما يساويهما
قوله وتلازم الجزئية اعلم ان القضايا المعتبرة في العلوم هي
المحصورات الاربع لا غير وذلك لان المهملة والجزئية متلازمتان
اذ كلما صدق الحكم على افراد الموضوع في الجملة صدق على بعض
افراده وبالعكس فالمهملة مندرجة تحت الجزئية والشخصية لا يبحث

ولا بدّ في الموجبة من وجود الموضوع اما محققا وهي الخارجية او مقدرا
فالحقيقية او ذهنا فالذهنية

عنها لخصوصها فانه لا كمال في معرفة الجزئيات لتغيرها وعدم ثباتها
بل انما يبحث عنها في ضمن المحصورات التي يحكم فيها على الاشخاص اجمالا
والطبيعية لا يبحث عنها في العلوم اصلا فان الطبايع الكلية من حيث
نفس مفهومها كما هو موضوع الطبيعية لا من حيث تحققها في ضمن
الاشخاص غير موجودة في الخارج فلا كمال في معرفة احوالها فالمعتبر
القضايا المعتبرة في المحصورات الاربع قوله ولا بد في الموجبة
الخ صدقها وذلك لان الحكم في الموجبة بثبوت شيء لشيء
وثبوت شيء لشيء فرع ثبوت المثبت له اعني الموضوع فانما يصدق هذا
الحكم اذا كان الموضوع محققا موجودا اما في الخارج ان كان الحكم
بثبوت المحمول هناك او في الذهن كذلك ثم القضايا الحملية المعتبرة
باعتبار وجود موضوعها الى ثلثة اقسام لان الحكم فيها
اما على الموضوع الموجود في الخارج محققا نحو كل انسان حيوان
بمعنى ان كل انسان موجود في الخارج حيوان في الخارج واما على
الموجود في الخارج مقدرا نحو كل انسان حيوان بمعنى ان كل ما لو وجد
في الخارج وكان انسانا فهو على تقدير وجوده حيوان وهذا الوجود

المقدر

٨

وقد يجعل حرف السلب جزءا من جزء فتسمى معدولة والا فمحصلة وقد يصرح بكيفية
النسبة فتسمى موجهة وما به البيان جهة

المقدر انما اعتبروه في الافراد الممكنة لا الممتنعة كافراد اللاشيء وشريك الباري
واما على الموضوع الموجود في الذهن كقولك شريك الباري ممتنع بمعنى ان كل
ما يوجد في العقل ويفرضه العقل شريك الباري فهو موصوف في الذهن بالامتناع
وهذا انما اعتبروه في الموضوعات التي ليست لها افراد ممكنة
التحقق في الخارج قوله حرف السلب كلا وليس وغيرهما مما يشاركهما في
معنى السلب قوله من جزء اي من الموضوع فقط او من المحمول فقط
او من كليهما فالقضية على الاول تسمى معدولة الموضوع وعلى الثاني
معدولة المحمول وعلى الثالث معدولة الطرفين قوله معدولة لان
حرف السلب موضوع لسلب النسبة فاذا استعمل لا في هذا المعنى كان
معدولا عن معناه الاصلي فسميت القضية التي هذا الحرف جزء من جزئها
معدولة تسمية للكل باسم الجزء والقضية التي لا يكون حرف السلب جزءا
من طرفيها تسمى محصلة قوله بكيفية النسبة اي نسبة المحمول الى الموضوع
سواء كانت ايجابية او سلبية تكون لا محالة مكيفة في نفس الامر الواقع
بكيفية مثل الضرورة والدوام او الامكان او الامتناع او غير ذلك
فتلك الكيفية الواقعة في نفس الامر تسمى مادة القضية ثم قد يصرح في القضية

بود حرف سلب اگر جزو از موضوع فقط [illegible] معدولة الموضوع [illegible] چون لا حی جماد [illegible] و اگر جزو از محمول فقط باشد [illegible] معدولة المحمول [illegible] چون زید [illegible] معدولة الطرفين گويند چون لا حی لا عالم [illegible]

فان كان الحكم فيها بضرورة النسبة ما دام ذات الموضوع موجودة فضرورية
مطلقة او ما دام وصف الموضوع فمشروطة عامة او في وقت معين فوقتية او غير معين
فمنتشرة مطلقة

بان تلك النسبة كيفية في نفس الامر وكيفية كذا في القضية تسمى موجهة وقد
لا يصرح بها فتسمى القضية مطلقة واللفظ الدال عليها في القضية
الملفوظة والصورة العقلية الدالة عليها في القضية المعقولة تسمى
جهة القضية فان طابقت الجهة المادة صدقت القضية كقولنا الانسان
حيوان بالضرورة والا كذبت كقولنا كل انسان حجر بالضرورة قوله فان
كان الحكم فيها بضرورة النسبة الخ اي فيكون الحكم في القضية الموجهة
بان النسبة الثبوتية او السلبية ضرورية اي ممتنع الانفكاك عن الموضوع
على اربعة اوجه الاول ان تكون ضرورية ما دام ذات الموضوع موجودة
نحو كل انسان حيوان بالضرورة ولا شيء من الانسان بحجر بالضرورة وتسمى
القضية ضرورية مطلقة لاشتمالها على الضرورة وعدم تقييد الضرورة
بالوصف او الوقت الثاني ان تكون ضرورية ما دام الوصف العنواني
ثابتا لذات الموضوع نحو كل كاتب متحرك الاصابع بالضرورة ما
دام كاتبا ولا شيء من الكاتب بساكن الاصابع بالضرورة ما دام كاتبا
فتسمى مشروطة عامة لاشتراط الموضوع بالوصف العنواني ولكون
هذه القضية اعم من المشروطة الخاصة كما سيجي الثالث ان تكون ضرورية

في وقت

او بعد وليسمى ما دام الذات فعلية مطلقة او ما دام الوصف فعرفية
عامة

في وقت معين نحو كل قمر منخسف بالضرورة وقت حيلولة الارض بينه وبين
الشمس ولا شيء من القمر بمنخسف بالضرورة وقت التربيع فتسمى وقتية
مطلقة لتقييد الضرورة بالوقت وعدم تقييد القضية باللا دوام
الرابع ان تكون ضرورية في وقت من الاوقات كقولنا كل انسان متنفس
بالضرورة وقتا ما ولا شيء من الانسان بمتنفس بالضرورة وقتا ما فتسمى منتشرة
مطلقة لكون وقت الضرورة فيها منتشرا اي غير معين وعدم تقييد
القضية باللا دوام كذا ثم مطلق الفرق بين الضرورة والدوام
ان الضرورة هي استحالة انفكاك شيء عن شيء والدوام عدم انفكاكه
عنه وان لم يكن مستحيلا كدوام الحركة للفلك ثم الدوام اي عدم
انفكاك النسبة الايجابية او السلبية عن الموضوع اما ذاتي او و
صفي فان كان الحكم في الموجهة بالدوام الذاتي اي الحكم بعدم
انفكاك النسبة عن الموضوع موجودة تسمى القضية دائمة مطلقة
لاشتمالها على الدوام ومطلقة لعدم تقييده بالدوام او بالوصف
العنواني وان كان الحكم بالدوام الوصفي اي بعدم انفكاك النسبة
من ذات الموضوع ما دام الوصف العنواني ثابتا لكن الذات

او بفعليتها فمطلقة عامة او بعدم ضرورة خلافها فممكنة عامة

سميت عرفية لان اهل العرف يفهمون هذا المعنى من القضية السالبة بل من الموجبة ايضا عند الاطلاق فاذا قيل كل كاتب متحرك الاصابع فهموا ان هذا الحكم ثابت ما دام كاتبا وعامة لكونها اعم من العرفية الخاصة التي سيجيء ذكرها قوله او بفعليتها اي النسبة قوله فمطلقة عامة هي التي حكم فيها بكون النسبة متحققة بالفعل اي في احد الازمنة الثلثة وتسميتها بالمطلقة لان هذا المفهوم من القضية عند اطلاقها او عدم تقييدها بضرورة او دوام او غير ذلك من الجهات وبالعامة لكونها اعم من الوجودية اللادائمة واللاضرورية على ما سيجيء قوله او بعدم ضرورة الجهة المخالفة اذا حكم في القضية بان خلاف النسبة المذكورة فيها ليس ضروريا نحو قولنا زيد كاتب بالامكان العام يعني ان الكتابة غير مستحيلة له يعني ان سلبها عنه ليس ضروريا سميت القضية ممكنة لاشتمالها على الامكان وهو سلب الضرورة وعامة لكونها اعم من الممكنة الخاصة قوله فهذه اي القضايا الثمانية المذكورة من جملة الموجهات البسائط اعلم ان القضية الموجهة اما بسيطة وهي ما يكون حقيقتها

اما ايجابا

وقد يقيد العامتان والوقتيتان المطلقتان باللادوام الذاتي فتسمى المشروطة الخاصة الخ

اما ايجابا فقط او سلبا فقط كالموجهات الثمانية المذكورة وهي التي تكون حقيقتها مركبة من ايجاب وسلب بشرط ان لا يكون الجزء الثاني فيها مذكورا بعبارة مستقلة سواء كان في اللفظ تركيب كقولنا كل انسان ضاحك بالفعل لا دائما فقولنا لا دائما اشارة الى حكم سلبي اي لا شيء من الانسان بضاحك بالفعل ولم يكن في اللفظ تركيب كقولنا كل انسان كاتب بالامكان الخاص فانه في المعنى قضيتان ممكنتان عامتان اي كل انسان كاتب بالامكان العام ولا شيء من الانسان بكاتب بالامكان العام والعبرة بالايجاب والسلب بالجزء الاول لانه هو اصل القضية واعلم ايضا ان القضية المركبة انما تحصل بتقييد قضية بسيطة بقيد مثل اللادوام واللاضرورة قوله العامتان اي المشروطة العامة والعرفية العامة قوله والوقتيتان اي الوقتية المطلقة والمنتشرة المطلقة قوله باللادوام الذاتي بمعنى اللادوام الذاتي ان هذه النسبة المذكورة في القضية ليست دائمة ما دام ذات الموضوع موجودة فيكون نقيضها واقعة البتة في زمان من الازمنة فيكون اشارة الى قضية مطلقة عامة مخالفة للاصل في الكيف فافهم قوله المشروطة الخاصة

لانها بشرط

والعرفية الخاصة والوقتية والمنتشرة وقد يقيد المطلقتان منها باللاضرورة الذاتية

هي المشروطة العامة المقيدة باللادوام الذاتي نحو كل كاتب متحرك الاصابع بالضرورة مادام كاتبا لا دائما اي لا شيء من الكاتب بمتحرك الاصابع بالفعل **قوله** العرفية الخاصة هي العرفية العامة المقيدة باللادوام الذاتي كقولنا بالدوام لا شيء من الكاتب بساكن الاصابع مادام كاتبا لا دائما اي كل كاتب ساكن الاصابع بالفعل **قوله** والوقتية والمنتشرة كما قيدت الوقتية المطلقة والمنتشرة المطلقة باللادوام الذاتي حذف من اسميهما لفظ الاطلاق فسميت الاولى وقتية والثانية منتشرة فالوقتية هي الوقتية المطلقة المقيدة باللادوام الذاتي نحو كل قمر منخسف وقت حيلولة الارض لا دائما اي لا شيء من القمر بمنخسف بالفعل والمنتشرة هي المنتشرة المطلقة المقيدة باللادوام الذاتي نحو قولنا لا شيء من الانسان بمتنفس بالضرورة وقتا ما لا دائما اي كل انسان متنفس بالفعل **قوله** باللاضرورة الذاتية معنى اللاضرورة الذاتية ان تلك النسبة المذكورة في القضية ليست ضرورية مادام ذات الموضوع موجودا فيكون هذا حكما بامكان نقيضها لان الامكان هو سلب ضرورة الطرف المقابل كما مر فيكون مفاد اللاضرورة الذاتية ممكنة عامة

مخالفة

فيسمى الوجودية اللاضرورية او باللادوام الذاتي فتسمى

مخالفة للاصل في الكيف **قوله** الوجودية اللاضرورية لان معنى المطلقة العامة هو فعلية النسبة ووجودها في وقت من الاوقات في لاشتمالها على اللاضرورية الذاتية فالوجودية اللاضرورية هي المطلقة العامة المقيدة باللاضرورية الذاتية نحو كل انسان متنفس بالفعل لا بالضرورة اي لا شيء من الانسان بمتنفس بالامكان العام فهي مركبة من مطلقة عامة وممكنة عامة احديهما موجبة والاخرى سالبة **قوله** او باللادوام الذاتي انما قيد اللادوام بالذاتي لان تقييدهما باللادوام الوصفي غير صحيح ضرورة منافاة اللادوام الوصفي مع الدوام بحسب الوصف نعم يمكن تقييد الوقتيتين المطلقتين باللادوام الوصفي ايضا لكن هذا التركيب غير معتبر عندهم واعلم انه كما يصح تقييد هذه القضايا الاربعة باللادوام الذاتي كذلك تقييدها باللاضرورة الذاتية وكذا يصح تقييدها سوى المشروطة العامة من تلك الجملة باللاضرورة الوصفية فالاحتمالات الحاصلة من ملاحظة كل من تلك القيود الاربع مع القضايا الاربع بالالتزام كما مر تكون

داهم



فيسمى الوجودية اللادائمة وقد تقيد الممكنة العامة باللاضرورة الذاتية من جانب الموافق ايضا متن

الوصفية

ستة عشر ثلاث منها غير صحيحة واربعة منها صحيحة معتبرة والتسعة الباقية منها صحيحة غير معتبرة واعلم ايضا انه كما يمكن تقييد المطلقة العامة باللادوام واللاضرورة الذاتيتين كذلك يمكن تقييدها باللاضرورة الوصفية وباللادوام فهذا الى الاحتمالات الصحيحة الغير المعتبرة كما يصح تقييد الممكنة العامة باللاضرورة الذاتية يصح تقييدها باللاضرورة الوصفية وكذا باللادوام الذاتي والوصفي لكن هذه الاحتمالات ايضا غير معتبرة عندهم وكثير ان يعلم التركيب الحصر فيما اشرنا اليه بل سيجيء الاشارة الى بعض اخر ويمكن تركيبات كثيرة اخر لم يتعرض بها لكن المتنبه بعد التنبيه بما ذكره يتمكن من استخراج اي قدر شاء قوله الوجودية اللادائمة هي المطلقة العامة المقيدة باللادوام الذاتي نحو لا شيء من الانسان بمتنفس بالفعل لا دائما اي كل انسان متنفس بالفعل فهي مركبة من مطلقتين عامتين احداهما موجبة والاخرى سالبة قوله ايضا اي كما في الممكنة العامة

باللاضرورة

فيسمى الممكنة الخاصة وهذه وكذلك لان اللادوام اشارة الى المطلقة العامة واللاضرورة الى الممكنة العامة مخالفة الكيفية موافقة الكمية متن

باللاضرورة اي من جانب المخالف فقد يحكم باللاضرورة الجانب الموافق ايضا فيصير قضية مركبة من ممكنتين عامتين ضرورة ان سلب الضرورة من الى [illegible] امكان الطرف

	لادوام ذاتي	لاضرورة ذاتية	لادوام وصفي	لاضرورة وصفية
[illegible]	صحيح معتبر	صحيح غير معتبر	غير صحيح	غير صحيح
غير معتبرة	صحيح معتبر	صحيح غير معتبر	غير صحيح	صحيح غير معتبر
وقتية مطلقة	صحيح معتبر	صحيح غير معتبر	صحيح غير معتبر	صحيح غير معتبر
منتشرة	صحيح معتبر	صحيح غير معتبر	صحيح غير معتبر	صحيح غير معتبر

في الايجاب [illegible] ضرورته واما الموافقة في الكمية اي في الكلية والجزئية فلان الموضوع في القضية المركبة امر واحد وقد حكم عليه بحكمين مختلفين بالايجاب والسلب فان كان الحكم في الجزء الاول على كل

فيسمى الوجودية اللادائمة وقد تقيد الممكنة العامة باللاضرورة
الذاتية من جانب الموافق ايضا فتسمى

ستة عشر ثلاث منها غير صحيحة واربعة منها صحيحة معتبرة لتحقق
الباقية منها صحيحة غير معتبرة واعلم ايضا انه كما يمكن تقييد
المطلقة العامة باللادوام واللاضرورة الذاتيتين كذلك
[illegible]
[illegible] اى مطلقة عامة مقيدة [illegible]
نحو لا شيء من الانسان بمتنفس بالفعل لا دائما اى كل انسان
متنفس بالفعل فهى مركبة من مطلقتين عامتين احدهما
موجبة والاخرى سالبة **قوله** ايضا اى كما حكم فى الممكنة العامة

باللاضرورة

فتسمى الممكنة الخاصة وهذه مركبة لان اللادوام اشارة الى المطلقة العامة
واللاضرورة الى الممكنة العامة مخالفة الكيفية موافقة الكمية قوله

بلا ضرورة اى ب مخالف فقد حكم بلا ضرورة
الجانب الموافق ايضا فيصير قضية مركبة من ممكنتين عامتين
ضرورة ان سلب الضرورة عن الى الف هى امكان الطرف
الموافق وسلب ضرورة طرف الموافق هى امكان الطرف
المقابل فيكون الحكم فى القضية بامكان الطرف الموافق
وامكان الطرف المقابل نحو كل انسان كاتب بالامكان
الخاص فان معناه كل انسان كاتب بالامكان العام
ولا شيء من الانسان بكاتب بالامكان العام **قوله**
فهذه الموجهات اى هذه القضايا السبع المذكورة وهى المشروطة
العامة والعرفية الخاصة والوقتية والمنتشرة والوجودية اللاضرورية
والوجودية اللادائمة والممكنة الخاصة **قوله** مخالفة الكيفية اى
فى الايجاب والسلب وقد مر بيان ذلك معنى اللادوام
ضرورة واما الموافقة فى الكمية اى فى الكلية والجزئية فلان
الموضوع فى القضية المركبة امر واحد وقد حكم عليه بحكمين مختلفين
بالايجاب والسلب فان كان الحكم فى الجزء الاول على كل

ومكاتب

لما قيد بها فصل الشرطية متصلة الحكم فيها بثبوت نسبة على تقدير اخرى

افرادها كان الحكم في جزء الشيء ايضا على كلها والكلام على البعض في الاول
فكذا اذا ان في قوله لما قيد بها اي القضية التي قيدت بها اي بالـ
اللادوام واللاضرورة يعني الاصل القضية قوله على تقدير اخرى
سواء كانت نسبتان ثبوتيتين او سلبيتين او مختلفتين نحو ان
كل ما لم يكن زيد حيوانا لم يكن انسانا متصلة موجبة فالمتصلة الموجبة
ما حكم فيها باتصال النسبتين والسالبة ما حكم فيها بسلب اتصالها
نحو ليس البتة كلما كانت الشمس طالعة كان الليل موجودا
وكذلك اللزومية الموجبة ما حكم فيها بان الاتصال لعلاقة والسالبة
لزومية ما حكم فيها بانه ليس هناك اتصال او كان لعلاقة ليس
او لم يكن هناك اتصال او كان لكن لا لعلاقة واما الاتفاقية
فهي ما حكم فيها بمجرد الاتصال او نفيه من غير ان يكون ذلك
مستندا الى العلاقة نحو كلما كان الانسان ناطقا
فالحمار ناهق وليس كلما كان الانسان ناطقا كان الفرس
ناهقا قوله لعلاقة وهي امر بسببه يستصحب المقدم التالي
كعلية طلوع الشمس لوجود النهار في قولنا كلما كانت الشمس طالعة

فالنهار

او بنفيها عنها لزومية ان كان ذلك لعلاقة والا فاتفاقية ومنفصلة
ان حكم فيها بتنافي النسبتين او لا تنافيهما صدقا وكذبا معا

فالنهار موجود قوله بتنافي النسبتين سواء كان النسبتان
ثبوتيتين او سلبيتين او مختلفتين فان كان الحكم بتنافيهما
فهي منفصلة موجبة وان كان بسلب تنافيهما فهي منفصلة سالبة
قوله فهي الحقيقية فالمنفصلة الحقيقية ما حكم فيها بتنافي النسبتين
في الصدق والكذب كقولنا اما ان يكون هذا العدد
زوجا واما ان يكون ~~واما ان يكون~~ هذا العدد فردا
او حكم فيها بسلب تنافي النسبتين في الصدق نحو قولنا ليس
البتة اما ان يكون هذا العدد زوجا او منقسما بمتساويين
وبين ~~المنفصلة~~ مانعة الجمع ما حكم فيها بتنافي النسبتين
او لا تنافيهما في الصدق فقط نحو هذا الشيء اما ان يكون
شجرا واما ان يكون حجرا والمنفصلة المانعة الخلو ما حكم فيها
بتنافي النسبتين او لا تنافيهما في الكذب فقط نحو اما ان
يكون زيد في البحر واما ان لا يغرق قوله او كذبا فقط اي
لا في الكذب او مع قطع النظر عن الكذب حتى جاز ان يجتمع
النسبتان في الكذب وان لا يجتمعان وفق للمعنى

والمنفصلة

زيد

فهي الحقيقة او صدقا فقط فمانعة الجمع او كذبا فقط فمانعة الخلو وكل منها عنادية ان كان التنافي لذاتي الجزئين والا فاتفاقية
ثم الحكم في الشرطية ان كان على جميع
تقادير المقدم الخ

الاول مانعة الجمع بالمعنى الاخص والثاني مانعة الجمع بالمعنى الاعم
قوله او كذبا فقط اي لا في الصدق او مع قطع عن الصدق
والاول مانعة الخلو بالمعنى الاخص والثاني بالمعنى الاعم قوله لذاتي
الجزئين اي ان كان المنافاة بين الطرفين اي المقدم
والتالي المنافات ناشية عن ذاتيهما في اي مادة تحقق
كالمنافات بين الزوجية والفردية لا من حيث خصوص
المادة كالمنافات بين السواد والكتابة كما في انسان
يكون اسود واما ان يكون كاتبا فالمنافات بين الطرفين
في هذه المنفصلة واقعة لا لذاتيهما بل بحسب خصوص المادة
اذ قد يجتمع السواد والكتابة في الصدق او في الكذب في مادة
اخرى فهذه منفصلة حقيقية اتفاقية قوله ثم الحكم الخ
كما ان الحملية تنقسم الى المحصورة والمهملة والشخصية والطبيعية كذلك
الشرطية ايضا سواء كان متصلة او منفصلة تنقسم الى المحصورة
الكلية والجزئية والمهملة والشخصية ولا يعقل الطبيعية فيهما قوله
على تقادير المقدم كقولنا كلما كانت الشمس طالعة فالنهار

والثاني مانعة الخلو

بحسب

موجود

فكلية او على بعضها مطلقا فجزئية او معينا فشخصية والا فمهملة وطرفا الشرطية
في الاصل قضيتان حمليتان او متصلتان الخ

موجود قوله فكلية وسورها في المتصلة الموجبة كلما ومتى ومهما وفي
معناها وفي المنفصلة دائما وابدا وكوهما هذا في الموجبة واما في
السالبة كلية فسورها ليس البتة قوله او بعضها مطلقا اي البعض
غير معين كقولنا قد يكون اذا كان الشيء حيوانا كان انسانا
قوله فجزئية وسورها في الموجبة المتصلة كانتا او منفصلة قد
يكون وفي السالبة كلك قد لا يكون قوله فشخصية كقولك ان
جئتني اليوم اكرمتك قوله والا اي ان لم يكن الحكم على جميع
تقادير المقدم و على بعضها بان يسكت عن بيان
الكلية والبعضية مطلقا قوله فمهملة نحو اذا كان الشيء انسانا كان
حيوانا قوله في الاصل اي قبل دخول اداة الاتصال والانفصال
عليها قوله حمليتان كقولنا ان كانت الشمس طالعة فالنهار
موجود فان طرفيها وهما الشمس طالعة والنهار موجود
حمليتان قوله او متصلتان كلما كانت الشمس طالعة
والنهار موجود وقولنا كلما لم يكن النهار موجودا لم يكن
الشمس طالعة فان طرفيها وهما قولنا كلما كانت الشمس

المتصلة

او منفصلتان او مختلفتان الا انهم اخرجا بزيادة اداة الاتصال والانفصال عن التمام فصل التناقض اختلاف القضيتين بحيث يلزم لذاته من صدق كل منهما كذب الاخرى متن

طالعة فالنهار موجود كلما لم يكن النهار موجودا لم يكن الشمس
طالعة قضيتان متصلتان قوله او منفصلتان كقولنا
كلما كان دائما اما ان يكون العدد منقسما بمتساويين او
قوله او مختلفتان بان يكون احد الطرفين حملية والاخرى
متصلة او احديهما حملية والاخرى منفصلة فالاقسام ستة
وعليك بما تركناه من الامثلة قوله التمام اي عن يصح السكوت
عليه او يحتمل الصدق والكذب مثل قولنا الشمس طالعة
مركب تام خبري يحتمل الصدق لو لم يقيد بالقضية الاتصالية فاذا
ادخلت عليه اداة الاتصال مثلا وقلت ان كانت الشمس
طالعة لم يصح ان يسكت عليه ولم يحتمل الصدق والكذب
بل احتجت الى ان تضم اليه قولك مثلا فالنهار موجود
قوله اختلاف القضيتين قيد بالقضيتين اما لان التناقض
لا يكون بين المفردات على ما قيل واما لان الكلام في
تناقض القضايا قوله بحيث يلزم الخ خرج بهذا القيد الا
ختلاف الواقع بين الموجبة والسالبة الجزئيتين فانهما قد

يصدقان نحو

زوجا او

بمتساويين

والكذب ح

وبالعكس ولا بد من الاختلاف في الكم والكيف والجهة والاتحاد فيما عداها متن

يصدقان معا نحو بعض الحيوان انسان وبعضه ليس بانسان
فلم يتحقق التناقض بين الجزئيتين قوله وبالعكس اي و
يلزم من كذب كل من القضيتين صدق الاخرى وخرج بهذا
القيد اختلاف الموجبة والسالبة الكليتين فانهما قد
يكذبان معا نحو لا شيء من الحيوان بانسان
وكل حيوان انسان فلا يتحقق التناقض بين الكليتين
ايضا وقد علم ان القضيتين لو كانتا محصورتين يجب
اختلافهما في الكم كما سيصرح المصنف قوله لا بد من
الاختلاف اي يشترط في التناقض ان يكون احد
القضيتين موجبة والاخرى سالبة ضرورة ان الموجبتين
وكذا السالبتين قد يجتمعان في الصدق والكذب
ثم ان القضيتين محصورتين يجب اختلافهما في
الكم ايضا كما مر ثم ان كانتا موجهتين يجب اختلافهما
في الجهة فان الضروريتين قد يكذبان معا كقولنا
كل انسان كاتب بالضرورة ولا شيء من الانسان



والنقيض للضرورية الممكنة العامة متى

بكاتب بالضرورة والممكنات قد يصدقان معا كقولنا
كل انسان كاتب بالامكان ولا شيء من الانسان بكاتب
بالامكان قوله والاتحاد فيما عداها فالمتناقضتين اتحادا
نقيضتين فيما عدا الامور الثلثة المذكورة اعني الكم والكيف
والجهة وقد ضبطوا وهذا الاتحاد في ضمن امور ثمانية كما قال
قائلهم در تناقض هشت وحدت شرط دان وحدت
موضوع ومحمول ومكان وحدت شرط اضافه جزء وكل قوه
فعل است در آخر زمان قوله والنقيض للضرورية اعلم ان
نقيض كل شيء رفعه ونقيض القضية التي حكم فيها بالضرورة
الايجاب او السلب هو
قضية حكم فيها بسلب تلك الضرورة وسلب ضرورة
هو بعينه امكان الطرف المقابل فنقيض ضرورة الايجاب
امكان السلب ونقيض ضرورة السلب امكان الايجاب
ونقيض الدوام هو سلب الدوام وقد عرفت انه
يلزمه فعلية طرف المقابل فرفع دوام الايجاب يلزم

والدائمة المطلقة العامة والمشروطة العامة الحينية الممكنة و
للعرفية العامة الحينية المطلقة متى

فعلية السلب وسلب دوام السلب يلزم فعلية الايجاب
فالممكنة العامة نقيض صريح للضرورية المطلقة والمطلقة
العامة لازم نقيض الدائمة المطلقة ولما لم يكن نقيضها
الصريح وهو اللادوام مفهوم محصل معتبر من القضايا
المتعارفة قالوا نقيضها هو المطلقة العامة
ثم اعلم ان النسبة الحينية الممكنة الى المشروطة العامة
كنسبة الممكنة العامة الى الضرورية المطلقة فان الحينية
الممكنة هي التي حكم فيها بسلب الضرورة الوصفية اي الضرورة
ما دام الوصف عن الجانب المخالف فيكون نقيضا
صريحا لما حكم فيها بالضرورة جانب المخالف بحسب الوصف
فقولنا بالضرورة كل كاتب متحرك الاصابع ما دام كاتبا
نقيضه ليس بعض الكاتب بمتحرك الاصابع حين هو كاتب
بالامكان ونسبة الحينية اي قضية حكم فيها بفعلية
النسبة حين اتصاف ذات الموضوع بالوصف العنواني
الى العرفية العامة كنسبة المطلقة العامة الى الدائمة



لكن في الجزئية بالنسبة الى كل فرد فرد

احد جزئيه على سبيل منع الخلو فنقيض قولنا كل كاتب متحرك الاصابع

بالضرورة ما دام كاتبا لا دائما قولنا من الكاتب متحرك الاصابع

بالفعل قضية منفصلة مانعة الخلو وهي قولنا اما بعض الكاتب ليس

الخلو فقوله الى كل فرد ... قوله طرفي القضية

والمركبة المفهوم المردد بين نقيضي الجزئين

المنتشرة ما دام ذات الموضوع متصفا بوصف العنوان

نقيضها الصريح هو سلب ذلك الدوام ويلزمه

وقوع الطرف المقابل في اوقات الوصف العنواني

وهذا مع الحينية المطلقة المخالفة لهيئة العرفية

في الكيف فنقيض قولنا بالدوام كل كاتب متحرك

الاصابع ما دام كاتب قولنا ليس بعض الكاتب

متحرك الاصابع حين هو كاتب بالفعل والمصنف

يتعرض لبيان نقيض الوقتية والمنتشرة المطلقتين

فيكشف [illegible] من مباحث العكس والاقيسة بخلاف باقية

البسائط فتأمل قوله والمركبة قد علمت ان

نقيض كل شيء رفعه فاعلم ان رفع المركب انما

يكون برفع احد جزئيه لا على التعيين على سبيل منع

الخلو فنقيض المركبة المركبة نقيض احد جزئيه



والمركبة المفهوم المردد بين نقيضي الجزئيتين

لا بشرط ما دام ذات الموضوع متصفا بالوصف العنواني فنقيضها الصريح هو سلب تلك الدوام ويلزمه وقوع الطرف المقابل في اوقات الوصف العنواني

القضية م ... الخلو فنقيض الجزئية المركبة لعيض احد جزئيه

اصيويز

لكن في الجزئية بالنسبة الى كل فرد فرد

احد جزئيه على سبيل منع الخلو فنقيض قولنا كل كاتب متحرك الاصابع بالضرورة ما دام كاتبا لا دائما ان قلت من الكاتب متحرك الاصابع بالفعل قضية منفصلة مانعة الخلو وهو قولنا اما بعض الكاتب ليس بمتحرك الاصابع بالامكان حين هو كاتب اما بعض الكاتب متحرك الا صابع دائما وانت بعد اطلاعك على حقايق المركبات ونقائضها تتمكن من استخراج التفاصيل قوله ولكن في الجزئية بالنسبة الى كل فرد ينبغي لا يكفي في اخذ نقيض القضية المركبة الجزئية الترديد بين نقيضي جزئيها وهما الكليتان اذ قد يكذب المركبة كقولنا بعض الحيوان انسان بالفعل لا دائما ويكذب كلا نقيضي جزئيها ايضا وهما قولنا لا شيء من الحيوان بانسان دائما وكل حيوان انسان دائما فطريق اخذ نقيض المركبة الجزئية ان يضع افراد الموضوع كلما فروره ان نقيض الجزئية هي الكلية ثم تردد بين نقيض الجزئيتين بالنسبة الى كل واحد من تلك الافراد فيقال في المثال المذكور كل حيوان اما انسان دائما او ليس بانسان دائما فيصدق النقيض وهو تنبيه على ان مردده المحمول فقوله الى كل فرد من افراد الموضوع قوله طرفي القضية سواء كانت

فصل العكس المستوي تبديل طرفي القضية مع بقاء الصدق والكيف
والموجبة انما تنعكس جزئية لجواز عموم المحمول او التالي

الطرفان هما الموضوع والمحمول او المقدم والتالي واعلم ان العكس
كما يطلق على المعنى المصدري المذكور كذلك يطلق على القضية الحاصلة
من التبديل وذلك الاطلاق مجاز من قبيل اطلاق اللفظ على
الملفوظ والخلق على المخلوق قوله مع بقاء الصدق يعني ان الاصل
لو فرض صدقه لزم من صدقه صدق العكس لا انه يجب صدقهما في الواقع
قوله والكيف يعني ان كان الاصل موجبة كان العكس موجبة وان كان
سالبة كان سالبة قوله انما تنعكس جزئية يعني ان الموجبة سواء كانت
كلية نحو كل انسان حيوان وجزئية نحو بعض الانسان حيوان انما
تنعكس الى الموجبة الجزئية لا الى الموجبة الكلية اما صدق الموجبة الجزئية
فظاهر ضرورة انه اذا صدق المحمول على ما صدق عليه الموضوع كلا او
بعضا يتصادق المحمول والموضوع في هذا الفرد فيصدق المحمول على
افراد الموضوع في الجملة واما عدم صدقها كلية فلان المحمول في القضية
الموجبة قد يكون اعم من الموضوع فلو عكس القضية صار الموضوع اعم
ولا يصح صدق الاخص كليا على الاعم فالعكس اللازم الصادق في جميع
المواد هو الموجبة الجزئية هذا البيان في الحمليات وقس عليه

الحال

والسالبة الكلية تنعكس سالبة كلية والا لزم سلب الشيء عن نفسه
والجزئية لا تنعكس اصلا لجواز عموم الموضوع او المقدم واما بحسب الجهة
فمن الموجهات تنعكس الدائمتان

الحال في الشرطيات فقوله لجواز عموم الخ بيان للجزء السلبي من الحصر المذكور
واما الايجابي فبين بما ذكر قوله والا لزم سلب الشيء عن نفسه تقريره ان
يقال كلما صدق قولنا لا شيء من الانسان بحجر صدق قولنا لا شيء من الحجر با
نسان والا لصدق نقيضه وهو بعض الحجر انسان فنضمه مع الاصل فنقول
بعض الحجر انسان ولا شيء من الانسان بحجر فينتج بعض الحجر ليس بحجر وهو سلب
الشيء عن نفسه فهذا المحال نشاء هو نقيض العكس لان الاصل صادق و
الهيئة منتجة فيكون نقيض العكس باطلا فيكون العكس حقا وهو المطلوب قوله
عموم الموضوع وح يصح سلب الاخص عن بعض الاعم لكن لا يصح سلب الاعم
عن بعض الاخص مثلا يصدق بعض الحيوان ليس بانسان ولا يصدق
بعض الانسان ليس بحيوان قوله او المقدم مثلا يصدق قد لا يكون
اذا كان الشيء حيوانا كان انسانا ولا يصدق قد لا يكون اذا كان
الشيء انسانا كان حيوانا قوله واما بحسب الجهة يعني ان ما ذكرناه هو بيان
انعكاس القضية بحسب الكم والكيف واما بحسب الجهة الخ قوله الدائمتان
اي الضرورية والدائمة مثلا كلما صدق قولنا بالضرورة او دائما
كل انسان حيوان صدق قولنا بعض الحيوان انسان بالفعل حين

والعامتان حينية مطلقة والخاصتان حينية لادائمة

هو حيوان والا فيصدق نقيضه وهو دائما لا شيء من الحيوان بانسان
ما دام حيوانا فهو مع الاصل ينتج لا شيء من الانسان بانسان بالضرورة
او دائما هو خلف قوله والعامتان اي المشروطة العامة والعرفية العامة
مثلا اذا صدق قولنا بالضرورة او بالدوام كل كاتب متحرك الاصابع
كاتب بالفعل حين هو متحرك الاصابع والا فيصدق نقيضه وهو دائما
لا شيء من المتحرك الاصابع بكاتب ما دام متحرك الاصابع وهو مع الا
صل فينتج قولنا بالضرورة او بالدوام لا شيء من الكاتب بكاتب ما دام
كاتبا وهو خلف قوله والخاصتان اي المشروطة الخاصة والعرفية
الخاصة ينعكسان الى حينية مطلقة مقيدة باللادوام واما انعكاسهما
الى الحينية المطلقة فلانه كلما صدقت الخاصتان صدقت العامتان
وقد مر ان كلما صدقت العامتان صدق في عكسهما الحينية المطلقة
واما اللادوام فبيان صدقه انه لو لم يصدق لصدق نقيضه ونضم
هذا النقيض الى الجزء الاول من الاصل فينتج نتيجة ونضم الى الجزء الثاني
من الاصل فينتج ما ينافي تلك النتيجة مثلا كلما صدق بالضرورة
او بالدوام كل كاتب متحرك الاصابع ما دام كاتبا لا دائما صدق

في العكس

والوقتيتان والوجوديتان والمطلقة العامة مطلقة عامة ولا عكس للممكنتين متن

في العكس بعض متحرك الاصابع كاتب بالفعل حين هو متحرك الاصابع لا دائما
اما صدق الجزء الاول فقد ظهر مما سبق واما صدق الجزء الثاني اي اللادوام
ومعناه ليس بعض متحرك الاصابع كاتبا بالفعل فلانه لو لم يصدق لصدق
نقيضه وهو قولنا كل متحرك الاصابع كاتب دائما فنضم مع الجزء الاول
من الاصل ونقول كل متحرك الاصابع كاتب دائما وكل كاتب متحرك الاصابع
ما دام كاتبا ينتج كل متحرك الاصابع متحرك الاصابع دائما ثم نضم الى الجزء
الثاني من الاصل او نقول كل متحرك الاصابع كاتب دائما لا شيء من الكاتب
بمتحرك الاصابع بالفعل ينتج لا شيء من المتحرك الاصابع بمتحرك الاصابع
وهذا ينافي النتيجة الاولى فيلزم من صدق نقيض اللادوام العكس
اجتماع المتنافيين فيكون باطلا فيكون اللادوام حقا وهو المطلوب
قوله والمطلقة العامة مطلقة عامة اي هذه القضايا الخمس المذكورة
تنعكس كل واحد منها الى مطلقة عامة فيقال لو صدق كل ج ب باحد
الجهات الخمس لصدق بعض ب ج بالفعل والا لصدق نقيضه وهو
لا شيء من ب ج دائما وهو مع الاصل ينتج لا شيء من ج ج هو خلف
قوله ولا عكس للممكنتين اعلم ان صدق وصف الموضوع على ذاته

ومن السوالب تنعكس الدائمتان دائمة

في القضايا المعتبرة في العلوم بالامكان عند الفارابي بالفعل عند الشيخ فمعنى كل ج ب بالامكان على راي الفارابي ان كل ما صدق عليه ج بالامكان صدق عليه ب بالامكان وبين العكس ح وهو ان بعض ما صدق عليه ب بالامكان صدق عليه ج بالامكان وعلى راي الشيخ معنى كل ج ب بالامكان هو ان كل ما صدق عليه ج بالفعل صدق عليه ب بالامكان ويكون عكسه على اسلوب الشيخ هو ان بعض ما صدق عليه ب بالفعل صدق عليه ج بالامكان ولا شك انه لا يلزم من صدق الاصل صدق العكس مثلا اذا فرض ان ركوب زيد بالفعل منحصر في الفرس صدق كل حمار بالفعل مركوب زيد بالامكان ولم يصدق عكسه وهو ان بعض مركوب زيد بالفعل حمار بالامكان فالمصنف اختار مذهب الشيخ اذ هو المتبادر في العرف واللغة حكم بانه لا عكس للممكنتين

قوله تنعكس الدائمتان دائمة اي الضرورية المطلقة تنعكس دائمة مطلقة مثلا اذا صدق قولنا لا شيء من الانسان بحجر بالضرورة او بالدوام صدق لا شيء من الحجر بانسان دائما والا لصدق نقيضه وهو بعض الحجر انسان بالفعل وهو مع

الاصل

والعامتان عرفية عامة والخاصتان عرفية لا دائمة في البعض

الاصل ينتج الحجر ليس بحجر دائما قوله والعامتان عرفية عامة اي المشروطة العامة والعرفية العامة تنعكسان عرفية عامة مثلا اذا صدق بالضرورة او بالدوام لا شيء من الكاتب بساكن الاصابع ما دام كاتبا صدق بالدوام لا شيء من الساكن بكاتب ما دام ساكن الاصابع والا فيصدق نقيضه وهو قولنا بعض ساكن الاصابع كاتب حين هو ساكن الاصابع وهو مع الاصل ينتج بعض ساكن الاصابع ليس بساكن الاصابع حين هو ساكن الاصابع هو خلف قوله والخاصتان عرفية اي المشروطة الخاصة والعرفية الخاصة تنعكسان عرفية عامة سالبة كلية مقيدة باللادوام في البعض وهو اشارة الى مطلقة عامة موجبة جزئية فقولنا اذا صدق بالضرورة او بالدوام لا شيء من الكاتب بساكن الاصابع ما دام كاتبا لا دائما صدق لا شيء من الساكن بكاتب ما دام ساكنا لا دائما في البعض اي بعض الساكن كاتب بالفعل اما الجزء الاول فقد مر بيانه واما الجزء الثاني فلانه لولاه لصدق لا شيء من الساكن بكاتب دائما وهو مع لا دوام الاصل وهو ان كل كاتب ساكن بالفعل ينتج لا شيء من الكاتب بكاتب دائما وانما لا يلزم اللادوام في الكل لانه

والبيان في الكل ان نقيض العكس مع الاصل ينتج المحال ولا عكس للسوالب في بالنقيض

قد يكذب في مثالنا هذا كل ساكن بالفعل يصدق قولنا بعض الساكن ليس بكاتب دائما كالارض فالصحيح والشرطية نالك ان اللادوام ان كانت موجبة دهر لانعكس الاجزئية وفيه تامل اذ لبس انعكاس المجموع الى المجموع منوطا بانعكاس الاجزاء الى الاجزاء كما تشهد به الملاحظة انعكاس الموجهات الموجبة على ما مر فان الخاصتين الموجبتين تنعكسان الى الحينية اللادائمة مع ان الجزء الثاني منهما وهو المطلقة العامة السالبة لا عكس لها فتدبر قوله ينتج المحال فهذا المحال اما ان يكون ناشيا من الاصل او عن نقيض العكس او منهما لكن الاول مفروض الصدق والتاني هو الشكل الاول المعلوم صحة انتاجه فتعين الثالث فيكون ان النقيض باطلا فيكون العكس حقا قوله ولا عكس للسوالب اي السوالب الباقية وهي تسعة الوقتية المطلقة والمنتشرة المطلقة والمطلقة العامة والممكنة العامة من البسائط والوقتيتان والوجوديتان والممكنة الخاصة من المركبات قوله بالنقيض اي بدليل التخلف في مادة بمعنى انه يصدق الاصل في مادة بدون العكس

فيعلم

فصل عكس النقيض تبديل نقيض الطرفين مع بقاء الصدق والكيف

فيعلم منا ان العكس غير لازم لهذا الاصل وبيان التخلف في تلك القضايا ان الاخص اعني الوقتية قد تصدق بدون العكس فانه يصدق لا شيء من القمر بمنخسف وقت التربيع لا دائما مع كذب بعض المنخسف ليس بقمر بالامكان العام لصدق نقيضه وهو كل منخسف قمر بالضرورة فاذا تحقق التخلف وعدم الانعكاس في الاخص تحقق في الاعم اذ العكس لازم للقضية فلو انعكس الاعم كان العكس لازما للاعم واللازم للاعم لازم للاخص ولازم اللازم لازم فيكون العكس لازما للاخص ايضا وقد بينا عدم انعكاسه هف واما اختيار انه العكس الجزئية لانها اعم من الكلية والممكنة العامة لانها اعم من سائر الموجهات واذا لم يصدق الاعم لم يصدق الاخص بالطريق الاولى فيحذف العكس قوله تبديل نقيض الطرفين اي جعل نقيض الجزء الاول من الاصل جزءا ثانيا ونقيض الثاني جزءا اولا مع بقاء الصدق اي ان كان الاصل صادقا كان العكس صادقا مع بقاء الكيف اي ان كان الاصل موجبا كان العكس موجبا وان كان سالبا كان العكس سالبا فمثلا قولنا كل ج ب ينعكس بعكس النقيض الى

او جعل النقيض الثاني اولا مع مخالفة الكيف وحكم الموجبات

ههنا حكم السوالب في المستوي

قولنا كل ا ليس ب ليس ج وهذا طريقة القدماء واما المتاخرين فقالوا

عكس النقيض هو جعل النقيض الجزء الثاني اولا وعين الجزء الاول ثانيا

مع مخالفة الكيف ان كان الاصل موجبا كالعكس بالبا و بالعكس

بالعين بقاء الصدق كما نقولنا كل ج ب ينعكس الى قولنا لا شيء مما

ليس ب ج والمصنف لم يصرح بقولهم وعين الاول ثانيا للعلم به ضمنا

ولا باعتبار بقاء الصدق في التعريف الثاني لذكره سابقا بحيث

لم يخالفه في هذا التعريف على اعتباره ههنا ثم انه بين احكام عكس

النقيض على طريقة القدماء اذ فيه غنية لطالب الكمال وترك ما اورده المتا

خرون اذ تفصيل القول فيه وفيما فيه لا يليق بالحال قوله ههنا اي في عكس

النقيض قوله في المستوي يعني كما ان السالبة الكلية تنعكس في العكس المستوي

كنفسها والجزئية لا تنعكس اصلا كذلك الموجبة الكلية في عكس النقيض

تنعكس كنفسها والجزئية لا تنعكس اصلا لصدق قولنا بعض الحيوان

لا انسان وكذب بعض الانسان لا حيوان وكذلك تجب الجهة التسع

من الموجبات اعني الوقتيتين والوجوديتين والممكنتين والمطلقة

العامة لا تنعكس والبواقي تنعكس على ما سبق تفصيله في السوالب في عكس

المستوي قوله

وبالعكس والبيان البيان النقيض النقيض وقد بين انعكاس

الخاصتين من الموجبة الجزئية ومن السالبة الجزئية في الى العرفية

الخاصة بالافتراض فصل

قوله وبالعكس اي حكم السوالب الموجبات في المستوي كما ان الموجبة في المستوي

لا تنعكس الا جزئية كذلك السوالب ههنا لا تنعكس الا جزئية لجواز ان يكون

نقيض المحمول في السالبة اعم من الموضوع ولا يجوز سلب النقيض الاخص عن عين

الاعم كليا مثلا يصح لا شيء من الانسان بلا حيوان ولا يصح لا شيء من الحيوان

بلا انسان لصدق بعض الحيوان كالفرس وكذلك تجب الجهة الدائمتان

والعامتان تنعكس حينية مطلقة والخاصتان حينية لا دائمة والوقتيتان

والوجوديتان والمطلقة العامة مطلقة عامة ولا عكس للممكنتين على

قياس الموجبات في المستوي قوله والبيان البيان يعني ان كما ان المطالب

المذكورة في العكس المستوي كان يثبت بالخلف كذا ههنا قوله والنقض النقض

اي مادة التخلف ههنا هي مادة التخلف ثمة قوله وقد بين في

بعض النسخ وبين انعكاس الخاصتين الخ اما بيان انعكاس الخاصتين

من السالبة الجزئية في العكس المستوي الى العرفية الخاصة فهو انه يقال اذا صدق

ليس بعض ج ب ما دام ج لا دائما اي بعض ج ب بالفعل صدق ليس

بعض ب ليس ج ما دام ب لا دائما اي بعض ب ج بالفعل وذلك لانا نفرض

الافتراض وهو ان نفرض ذات الموضوع اعني بعض ج د فد ب بحكم الا

ودام الاصل ج بالفعل لصدق العنوان على الذات بالفعل على ما هو التحقيق
فيصدق بعض ب ج بالفعل وهو لا دوام العكس ثم نقول وليس ج ما دام
ب والا لكان ج في بعض اوقات كونه ب فيكون ب في بعض كونه
ج لان الوصفين اذا تقارنا في ذات ثبت كل منهما في زمان الاخر في
الجملة وقد كان حكم الاصل انه ليس ب ما دام ج هف فيصدق ان بعض ب
اعني وليس ج ما دام ب وهو الجزء الاول من العكس فثبت العكس بكلا جزئيه
فافهم واما بيان انعكاس الخاصتين من الموجبة الجزئية في عكس النقيض
الى العرفية الخاصة فهو ان يقال اذا صدق ج ب ما دام ج لا دائما
ليس بعض ج ب بالفعل لصدق بعض اليس ب ليس ج ما دام ليس
ب لا دائما ليس بعض اليس ب ليس ج بالفعل وذلك لانا نفرض
وهو ان نفرض ذات الموضوع اعني بعض ج د فد ج بالفعل على مذهب
الشيخ وهو التحقيق وليس ب بحكم لا دوام الاصل فصدق بعض ما ليس
ب ج بالفعل وهو ملزوم لا دوام فصدق لالا ثبات نقيض النقيض
ثم نقول وليس ج ما دام ليس ب والا لكان ج في بعض اوقات
كونه ليس ب فيكون ليس ب في بعض اوقات كونه ج كما تقدم

كان

القياس قول مؤلف من قضايا يلزمه لذاته قول آخر

كان حكم الاصل انه ب دائما ج هف فصدق ان بعض اليس ب
وهو وليس ج ما دام ليس ب وهو الجزء الاول من العكس فثبت العكس بكلا
جزئيه فتامل قوله فصل القياس قول مؤلف اي مركب وهو اعم من المؤلف
اذ قد اعتبر في المؤلف المناسبة بين اجزائه لانه ماخوذ من الالفة صرح
بذلك الشريف المحقق في حاشية الكشاف وح فذكر المص بعد القول
من قبيل ذكر الخاص بعد العام وهو متعارف في التعريفات في اعتبار
التاليف بعد التركيب اشارة الى اعتبار الجزء الصوري في الحد فالقول
يشمل المركبات التامة وغيرها كلها وبقوله مؤلف من القضايا خرج
ما ليس كذلك كالمركبات الغير التامة والقضية الواحدة المستلزمة
لعكسها او عكس نقيضها اما البسيط فظاهر واما المركبة فلان المتبادر
من القضايا القضايا الصريحة والجزء الثاني من المركب ليس
كذلك او لان المتبادر من القضايا ما يعده عرفهم قضايا متعددة
وبقوله يلزمه خرج الاستقراء والتمثيل اذ لا يلزم منهما شيء نعم يحصل
منهما الظن بشيء وبقوله لذاته خرج ما يلزم منه قول آخر بواسطة مقدمة
خارجة كقياس المساواة نحو ا مساو لب وب مساو لج فانه يلزم

فان كان مذكورا فيه بمادته وهيئته فاستثنائي والا فاقتراني

ذلك لان المساواة لكن لا لذاته بل بواسطة مقدمة خارجية هي ان
مساوي المساوي مساو وقياس المساواة مع هذه المقدمة الخارجية يرجع
الى قياسين وبهذا ليس من اقسام الموصل بالذات فاعرف قوله فان
ذلك القول الاخر اللازم من القياس يسمى نتيجة ومطلوبا قوله فان
كان اي القول الاخر الذي هو النتيجة والمراد بمادته طرفاه المحكوم عليه
وبه والمراد بالهيئة الترتيب الواقع بين طرفيه سواء التحقق في ضمن
الايجاب او السلب فانه قد يكون المذكور في الاستثنائي نقيض
النتيجة كقولنا ان كان هذا انسانا كان حيوانا لكنه ليس بحيوان
ينتج انه ليس بانسان والمذكور في القياس هذا انسان وقد يكون
المذكور فيه عين النتيجة كقولنا في المثال المذكور لكنه انسان ينتج انه
حيوان قوله فاستثنائي لاشتماله على كلمة الاستثناء اعني لكن
قوله والا اي وان لم يكن القول الاخر مذكورا في القياس بمادته و
هيئته وذلك بان يكون مذكورا بمادته لا بهيئته اذ لا يعقل وجود الهيئة
بدون المادة وكذا لا يعقل قياس لا يشتمل على شيء من اجزاء النتيجة لا
مادة الصورية ومن هذا يعلم انه لو حذف قوله بمادته لكان اولى

قوله

حملي او شرطي او موضوع المطلوب من الحملي يسمى اصغر ومحموله اكبر
والمتكرر اوسط وما فيه الاصغر الصغرى والاكبر الكبرى والاوسط

قوله فاقتراني لاقتران حدود المطلوب وهي الاصغر والاكبر والاوسط
قوله حملي اي القياس الاقتراني ينقسم الى حملي وشرطي لانه ان كان مركبا
من الحمليات الصرفة فحملي كقولنا العالم متغير وكل متغير حادث فالعالم حادث
والا فشرطي سواء تركب من الشرطية الصرفة كقولنا كلما كانت الشمس طالعة فالنهار
موجود وكلما كان النهار موجودا فالعالم مضيء فكلما كانت الشمس طالعة
فالعالم مضيء او تركب من الحملية والشرطية كقولنا كلما كان هذا الشيء انسانا كان
حيوانا وكل حيوان جسم فكلما كان هذا الشيء انسانا كان جسما والمصنف قدم
البحث عن الاقتراني الحملي لكونه ابسط من الشرطية قوله ومن الحملي اي من الاقتراني
الحملي قوله يسمى اصغر لكون الموضوع في الغالب اخص من المحمول واقل افراد
منه فيكون المحمول اكبر واكثر افرادا قوله والمتكرر اوسط لتوسطه بين
الطرفين قوله وما فيه الاصغر اي المقدمة التي فيها الاصغر وتذكير
الضمير نظرا الى لفظ الموصول قوله الصغرى لاشتمالها على الاصغر قوله
الكبرى اي وما فيه الاكبر الكبرى لاشتمالها على الاكبر قوله الشكل الاول يسمى
اولا لان انتاجه بديهي وانتاج البواقي نظري يرجع اليه فيكون اسبق
واقدم في العلم قوله فالثاني لاشتراكه مع الاول في اشرف المقدمتين
اي في [illegible]



اما محمول الصغرى وموضوع الكبرى فهو الشكل الاول
او محمولهما فالثاني او موضوعهما فالثالث او عكس الاول فالرابع
ويشترط في الاول ايجاب الصغرى وفعليتها مع كلية الكبرى

اعني الصغرى قوله فالثالث لاشتراكه مع الاول في اخس المقدمتين
اعني الكبرى قوله فالرابع لكونه غاية البعد عن الاول قوله وفعليتها
لتعدي الحكم من الاوسط الى الاصغر وذلك لان الحكم في الكبرى ايجابا
او سلبا انما هو على ما يثبت له الاوسط بالفعل بناء على مذهب الشيخ فلو لم
يحكم في الصغرى ان الاصغر يثبت له الاوسط بالفعل فلم يلزم تعدي الحكم
من الاوسط الى الاصغر قوله مع الكلية الكبرى ليلزم اندراج الاصغر في
الاوسط فيلزم من الحكم على الاوسط الحكم الاصغر وذلك لان الاوسط
محمول على الاصغر ويجوز ان يكون المحمول اعم من الموضوع فلو حكم
في الكبرى على بعض الاوسط لاحتمل ان يكون الاصغر غير مندرج في ذلك
البعض فلا يلزم من الحكم على ذلك البعض الحكم على الاصغر كما في قولنا
كل انسان حيوان وبعض الحيوان فرس قوله لينتج
الموجبتان الكلية والجزئية واللام فيه للغاية اي لشرط هذه الشروط
ان ينتج الصغرى الموجبة الكلية والموجبة الجزئية مع الكبرى الموجبة
الكلية الموجبتين ففي الاول يكون النتيجة موجبة كلية وفي الثاني
موجبة جزئية وان ينتج الصغريان الموجبتان مع السالبة الكلية

النتيجة الموجبتين مع الموجبة الكلية الموجبتين ومع السالبة الكلية السالبتين
بالضرورة وفي الثاني اختلافهما في الكيف وكلية الكبرى

الكبرى ان السالبتين الكلية والجزئية على ما سبق في الشكل واضح قوله
الموجبتين اي ينتج الكلية والجزئية قوله وان السالبتين اي ينتج الكلية
والجزئية قوله بالضرورة متعلق بقوله ينتج والمقصود الاشارة الى
ان انتاج هذا الشكل للمحصورات الاربع بديهي بخلاف انتاج ساير الا
شكال لنتايجها كما سيجيء تفصيلها قوله وفي الثاني اختلافهما
الى الاخر اي شرط في هذا الشكل بحسب الكيفية باختلاف المقدمتين في
السلب والايجاب وذلك لانه هذا الشكل لو تألف من الموجبتين يحصل الا
ختلاف وهو ان الصادق في نتيجة القياس الايجاب تارة والسلب
اخرى فانه لو قلنا كل انسان حيوان وكل ناطق حيوان كان الحق
الايجاب ولو بدلنا الكبرى بقولنا كل فرس حيوان كان الحق السلب
وكذا الحال لو تألف من السالبتين كقولنا لا شيء من الانسان بحجر ولا شيء من الناطق
بحجر والحق الايجاب ولو قلنا ولا شيء من الفرس بحجر كان الحق السلب والا
ختلاف دليل عدم الانتاج فان النتيجة هي القول الاخر الذي يلزم من المقد
متين فلو كان اللازم من المقدمتين الموجبتين كان الحق في بعض المواد
هو السلب ولو كان اللازم منهما السلب لما صدق في بعض المواد الايجاب

او مع دوام الصغرى او انعكاس سالبة الكبرى وكون الممكنة
مع الضرورة او الكبرى مشروطة لينتج الكليتان سالبة

قوله مع كلية الكبرى اي يشترط في الشكل الثاني بحسب الكم كلية الكبرى اذ
عند جزئيتها يحصل الاختلاف بقولنا كل انسان ناطق وبعض الحيوان
ليس بناطق والحق الايجاب ولو قلنا بعض الناطق ليس بناطق كان
الحق السلب قوله مع دوام الصغرى اي يشترط في هذا الشكل بحسب
الجهة امران الاول احد الامرين اما ان يصدق الدوام على الصغرى بان
يكون دائمة او ضرورية واما ان يكون الكبرى من القضايا الست
التي تنعكس سوالبها لا من القضايا السبع التي لا تنعكس سوالبها والثاني
ايضا احد الامرين وهو ان الممكنة لا تستعمل في هذا الشكل الا مع الضرورية
سواء كانت الضرورية صغرى او كبرى او مع كبرى مشروطة عامة او خاصة
يعني ان الممكنة ان كانت صغرى كانت كبرى ضرورية او مشروطة خاصة
او عامة وان كانت الكبرى ممكنة كانت الصغرى ضرورية لا غير
بدليل الشرطين انه لولاهما لزم الاختلاف والتفصيل لا يناسب
هذا المختصر قوله لينتج الكليتان الى الضروب المنتجة في هذا الشكل
ايضا اربعة حاصلة من ضرب الكبرى الكلية الموجبة في صغريين
السالبتين الجزئية والكلية وضرب الكبرى الكلية السالبة في

صغريين

كلية والمختلفان في الكم ايضا سالبة جزئية بالخلف
او عكس الكبرى حتى

صغريين الموجبتين فالضرب الاول هو المركب من كليتين والصغرى موجبة
نحو كل ج ب ولا شيء من ا ب والثاني هو المركب من الكليتين والصغرى
سالبة نحو لا شيء من ج ب وكل ا ب النتيجة منهما سالبة كلية نحو لا شيء
من ج ب واليها اشار المصنف بقوله لينتج الكليتان سالبة كلية و
الضرب الثالث هو المركب من صغرى موجبة جزئية وكبرى سالبة كلية نحو بعض
ج ب ولا شيء من ا ب والضرب الرابع هو المركب من صغرى سالبة جزئية
وكبرى موجبة كلية نحو بعض ج ليس ب وكل ا ب والنتيجة منهما سالبة
جزئية نحو بعض ج ليس ا واليها اشار المصنف بقوله والمختلفان في
الكم ايضا اي كما انهما مختلفان في الكيف بناء على ما سبق في الشرائط
سالبة جزئية قوله بالخلف الخ يعني دليل انتاج هذه الضروب لما تبين ا
لنتيجتين امور الاول الخلف وهو ان يجعل نقيض النتيجة لايجابه
صغرى وكبرى القياس لكليتها كبرى لينتج من الشكل الاول ما ينافي
الصغرى وهذا جار في الضروب الاربع كلها الثاني عكس الكبرى ليرتد
الى الشكل الاول لينتج النتيجة المطلوبة وذلك انما يجري في ضرب الاول
والثالث لان كبراهما سالبة كلية تنعكس كنفسها واما الاخيران فكبرا

او الصغرى ثم الترتيب ثم النتيجة وفي الثالث ايجاب الصغرى
او فعليتها مع الكلية احديهما

كبراهما موجبة كلية لا تنعكس الا موجبة جزئية لا تصلح لكبروية الشكل
الاول مع ان صغريهما ايضا سالبة لا تصلح لصغروية الشكل الاول و
الثالث ان تنعكس الصغرى فتصير شكلا رابعا ثم تعكس الترتيب ليحصل
الصغرى كبرى والكبرى صغرى فيصير شكلا اولا فينتج نتيجة تنعكس الى
النتيجة المطلوبة وذلك انما يتصور فيما يكون عكس الصغرى كلية ليصلح
لكبروية الشكل الاول وهذا انما هو في الضرب الثاني فان صغريه
سالبة كلية تنعكس كنفسها واما الاول والثالث فصغريهما موجبة
لا تنعكس الا موجبة جزئية واما الرابع فصغريه سالبة جزئية لا تنعكس
ولو فرض انعكاسها لا يكون الا جزئية ايضا فتدبر قوله لا ايجاب
الصغرى وفعليتها لان الحكم في كبراه سواء كان ايجابا او سلبا على ما هو
اوسط بالفعل كما مر فلو لم يتحد الاصغر مع الاوسط بالفعل بان
لا يتحد اصلا ويكون الصغرى سالبة او يتحد لكن لا بالفعل وتكون
الصغرى موجبة ممكنة لم يتعد الحكم من الاوسط بالفعل الى الاصغر قوله
مع كلية احديهما لانه لو كانت المقدمتان جزئيتين لجاز ان يكون
البعض من الاوسط المحكوم عليه بالاصغر غير البعض المحكوم عليه بالاكبر

فلا يلزم

لينتج الموجبتان مع الموجبة الكلية او بالعكس موجبة جزئية ومع السالبة سالبة جزئية

فلا يلزم تعدية الحكم بالاكبر الى الاصغر مثلا يصدق بعض الحيوان انسان وبعض
الحيوان فرس ولا يصدق بعض الانسان فرس قوله والموجبتان الخ ضروب
المنتجة في هذا الشكل بحسب الشرائط المذكورة ستة حاصلة من ضم الصغرى
الموجبة الكلية الى الكبريات الاربع كلها وضم الصغرى الموجبة الجزئية الى
الكبريين الكليتين الموجبة والسالبة وهذه الضروب كلها كما ترى
انما لا تنتج الا جزئية لكن ثلثة منها تنتج الايجاب وثلثة منها تنتج السلب
واما المنتجة للايجاب فاولها المركب من موجبتين كليتين نحو كل ج ب
وكل ج ا فبعض ب ا وثانيها المركب من موجبة جزئية صغرى نحو بعض
ج ب وكل ج ا ينتج بعض ب ا ومن موجبة كلية كبرى والى هذين اشار المصنف
بقوله لينتج الموجبتان اي الصغريان مع الموجبة الكلية الكبرى والثالث عكس الاول
اعني المركب من موجبة كلية صغرى وموجبة جزئية كبرى والى الثالث اشار بقوله او بالعكس
فليس المراد بالعكس عكس الضربين المذكورين اذ ليس عكس الاول الا الاول فتأمل
واما المنتجة للسلب فاولها المركب من موجبة كلية وسالبة كلية وثانيها
من موجبة جزئية وسالبة كلية والى هذين اشار المصنف بقوله ومع السالبة
الكلية اي ولينتج الموجبتان مع السالبة الكلية وثالثها من موجبة كلية

بالخلف او عكس الصغرى او الكبرى ثم الترتيب ثم النتيجة وفي الرابع ايجابهما
مع الكلية الصغرى واختلافهما مع الكلية احديهما

وسالبة جزئية كما قال المص اما الكلية مع الجزئية اي الموجبة الكلية مع
السالبة الجزئية قوله بالخلف يعني بيان انتاج هذه الضروب لهذه النتا
يج اما بالخلف وهو هاهنا ان يؤخذ نقيض النتيجة ويجعل الكلية كبرى
صغرى القياس لايجابها صغرى لينتج من الشكل الاول ما ينافي الكبرى
فهذا يجري في الضروب كلها واما بعكس الصغرى ليرجع الى الشكل الا
ول وذلك حيث يكون الكبرى كلية كما في الاول والثاني والرابع
والخامس واما بعكس الكبرى ليصير شكلا رابعا ثم عكس الترتيب ليرتد
شكلا اولا وينتج نتيجة ثم يعكس هذه النتيجة الى المطلوب وذلك
حيث يكون الكبرى موجبة ليصلح عكسها صغرى للشكل الاول ويكون الصغرى
كلية ليصلح كبرى كما في الضرب الاول والثالث الاخير قوله وفي الرا
بع شرط انتاج الشكل الرابع بحسب الكم والكيف لاحد الامرين اما ايجاب
المقدمتين مع كلية الصغرى واما اختلاف المقدمتين في الكيف
مع كلية احديهما وذلك لانه لولا احدهما لزم اما كون المقدمتين
سالبتين او موجبتين مع كون الصغرى جزئية او جزئيتين مختلفتين
في الكيف وعلى التقادير الثلثة يحصل الاختلاف في النتيجة وهو دليل

العقم

لينتج الموجبة الكلية مع الاربع والجزئية مع السالبة الكلية والسالبتان مع الموجبة الكلية
وكليتهما مع الموجبة الجزئية وكليتهما مع الموجبة الجزئية حينئذ موجبتان ان لم يكن سلب
والا فسالبة مع

العقم اما على الاول فلان الحق في قولنا لا شيء من الحجر بانسان وكل انسان
ناطق بحجر وهو الايجاب ولو قلنا لا شيء من الفرس بحجر كان الحق السلب
واما على الثاني فلانا اذا قلنا بعض الحيوان انسان وكل ناطق حيوان
كان الحق الايجاب ولو قلنا كل فرس حيوان كان الحق السلب واما على
الثالث فلان الحق في قولنا بعض الحيوان انسان وبعض الجسم ليس بحيوان
هو الايجاب ولو قلنا بعض الحجر ليس بحيوان كان الحق السلب ثم ان
المص لم يتعرض لبيان شرايط الشكل الرابع بحسب الجهة لقلة الاعتداد
بهذا الشكل لكمال بعده عن الطبع ولم يتعرض ايضا لنتائج الاختلاطات
الحاصلة من الموجهات في شيء من الاشكال الاربعة لطول الكلام فيها
وتفصيلها موكول الى المطولات للحق قوله لينتج الخ الضروب
المنتجة في هذا الشكل بحسب الشرطين السابقين ثمانية حاصلة من
ضم الصغرى الموجبة الكلية مع الكبريات الاربع والصغرى الموجبة
الجزئية مع الكبرى السالبة الكلية وضم كليتهما اي الصغرى السالبة
الكلية مع الكبرى الموجبة الجزئية فالاولان من هذه الضروب هما
المؤلف من موجبتين كليتين والمؤلف من موجبة كلية صغرى

بالخلف متن

والاعجبة جزئية كبرى ينتجان موجبة جزئية والبواقي المشتملة على السلب ينتج سالبة جزئية في جميعها الا ضرب واحد وهو المركب من صغرى سالبة كلية وكبرى موجبة كلية فانه ينتج سالبة كلية على عبارة المصنف ساقط حيث توهم ان ما سوى الاولين من هذه الضروب ينتج السلب الجزئي وليس كذلك كما عرفت ولو قدم لفظ موجبتين على جزئية لكان اولى والتفصيل ان ضروب هذا الشكل ثمانية الاول من موجبتين كليتين الثاني من موجبة كلية صغرى وموجبة جزئية كبرى ينتجان موجبة جزئية الثالث من صغرى سالبة كلية وكبرى موجبة كلية ينتج سالبة كلية الرابع عكس ذلك الخامس من صغرى موجبة جزئية وكبرى سالبة كلية السادس من سالبة جزئية صغرى وموجبة كلية كبرى السابع من موجبة كلية صغرى وسالبة جزئية صغرى الثامن من سالبة كلية صغرى وموجبة جزئية كبرى وهذه الضروب الخمسة الباقية تنتج سالبة جزئية فاحفظ هذا التفصيل فانه نافع فيما سيجيء **قوله** بالخلف وهو في هذا الشكل ان يؤخذ نقيض النتيجة ويضم الى احد المقدمتين لينتج ما ينعكس الى ما ينافي المقدمة الاخرى وذلك انما يجري في الضروب الاول والثاني والثالث والرابع والخامس

دون

او بالعكس الترتيب ثم النتيجة او بعكس المقدمتين او بالرد الى الثاني بعكس الصغرى والثالث بعكس الكبرى وضابطة شرائط الاربعة متن

دون البواقي وفي المصنف بجريانه في السادس ايضا كما هو **قوله** او بعكس الترتيب وذلك انما يجري حيث يكون الكبرى موجبة والصغرى كلية والنتيجة مع ذلك قابلة للانعكاس كما هو في الاول والثاني والثالث والثامن ايضا ان انعكست السالبة الجزئية كما هو اذا كانت احدى الخاصتين دون البواقي **قوله** او بعكس المقدمتين فيرجع الى الشكل الاول ولا يجري الا حيث يكون الصغرى موجبة والكبرى سالبة كلية فينعكس الى الكلية كما في الرابع والخامس لا غير **قوله** بالرد الى الثاني لا يجري الا حيث يكون المقدمتان مختلفتين في الكيف والكبرى كلية والصغرى قابلة للانعكاس كما هو في الثالث والرابع والخامس والسادس ايضا ان انعكست السالبة الجزئية لا غير **قوله** بعكس الكبرى ولا يجري الا حيث يكون الصغرى موجبة والكبرى قابلة للانعكاس ويكون الصغرى او عكس الكبرى كلية وهذا الاخير لازم للاولين في هذا الشكل فتدبر وذلك كما هو في الاول والثاني والرابع والخامس والسابع ايضا ان انعكس السالبة الجزئية دون البواقي **قوله** وضابطة شرائط الخ اي الامر الذي اذا اعتبر في كل قياس في انه حيث كان منتجا ومشتملا على الشرائط السابقة فربما



لنسبة الى ذات الاصغر فصل متى

مشروبا ومحمولا نه كلتا مقدمتيه كما في الشكل الثاني فلا بد في انتاجه
شرط ثالث وهو منافاة نسبة وصف الاوسط المحمول الى وصف الاكبر الموضوع
النسبة وصف الاوسط المحمول كذلك الى ذات الاصغر الموضوع في الصغرى
يعني لا بد ان يكون النسبتان المذكورتان فكيفيتين بكيفيتين بحيث
يمتنع اجتماع طرفي النسبتين في الصدق لو اتحد طرفاهما فرضا وهذه المنا
فاة دائرة وجودا وعدما مع ما مر من شرطي الشكل الثاني بحسب الجهة
فبتحققهما يتحقق الانتاج وبانتفائهما ينتفي اما انها دائرة
مع الشرطين وجودا فلانه كلما وجد الشرطان المذكوران تحققت المنافاة
المذكورة فلانه اذا كانت الصغرى مما يصدق عليه الدوام والكبرى اي
قضية كانت من الموجهات سوى الممكنتين فان لم يحكما عليه وسيجيء ظا
كما انه يكون نسبة وصف الاوسط الى ذات الاصغر بدوام الايجاب
مثلا ولا اقل من ان يكون نسبة وصف الاوسط الى وصف الاكبر بفعلية
السلب ضرورة ان المطلقة العامة اعم من تلك المركبات والمطلقة
العامة يدل على سلب الاوسط عن ذات الاكبر بالفعل واذا كان
مسلوبا عن ذات الاكبر بالفعل كان مسلوبا عن وصفه بالفعل ايضا

ولا خفاء

الشرطي من الاقتراني اما ان يتركب متى

ولا خفاء في المنافاة بين دوام الايجاب وفعلية السلب واذا تحقق
المنافاة بين شيء وبين الاعم لزم المنافاة وبين الاخص بالضرورة وكذا
اذا كانت الكبرى مما ينعكس سالبتها والصغرى اي قضية كانت سوى الممكنتين
لما مر انه يكون نسبة وصف الاوسط الى وصف الاكبر بضرورة الايجاب
مثلا او بدوامه ولا خفاء في منافاته مع نسبة وصف الاوسط الى ذات
الاصغر بفعلية السلب او اخص منها وكذا اذا كانت الصغرى ممكنة والكبرى
ضرورية او مشروطة انه يكون نسبة وصف الاوسط الى ذات الاصغر
بامكان الايجاب مثلا ونسبة وصف الاوسط الى وصف الاكبر بضرورة السلب
اما في الكبرى المشروطة فظاهر واما في الضرورية فلان المحمول اذا كان
ضروريا للذات ما دامت موجودة كان ضروريا للوصف العنواني
لان الذات لازم للوصف والمحمول لازم للذات ولازم اللازم
لازم وكذا اذا كانت الكبرى ممكنة والصغرى ضرورية على ما مر واما انها
دائرة مع الشرطين عدما فلانه كلما انتفى احد الشرطين المذكورين لم يتحقق
المنافاة المذكورة فلانه اذا لم يكن الصغرى مما يصدق عليه الدوام
ولا الكبرى مما ينعكس سالبته لم يكن في الصغريات لخمس المشروطة

من متصلتين مثل

الخاصة ولا الكبريات اخص من الوقتية ولا منافاة بين ضرورة الايجاب
مثلا بحسب الوصف لا دائما وبين ضرورة السلب في وقت معين لا دائما اذ لعل
ذلك الوقت غير اوقات الوصف العنواني واذا ارتفعت المنافاة بين
الاخصين ارتفعت بين ما هو اعم منهما ضرورة وكذا اذا لم تكن الكبرى ضرورية
ولا مشروطة بين كون الصغرى ممكنة كان اخص الكبريات اما الدائمة او الوقتية
الخاصة او الوقتية ولا منافاة بين امكان الايجاب وبين دوام السلب
ما دام الذات ولا بينه وبين دوام السلب بحسب الوصف لا دائما ولا بينه
وبين ضرورة السلب في وقت معين لا دائما وكذا اذا لم تكن الصغرى
ضرورية على تقدير كون الكبرى ممكنة كان اخص الصغريات المشروطة
الخاصة او الدائمة ولا منافاة بين امكان الايجاب وبين ضرورة
السلب بحسب الوصف لا دائما ولا بينه وبين دوام السلب ما دام الذات
وتحقيق هذا البحث على هذا الوجه مما تفردت به بعون الله
الجليل والله يهدي من يشاء الى سواء السبيل وهو حسبي ونعم الوكيل
قوله من متصلتين كقولنا كلما كانت الشمس طالعة فالنهار
موجود وكلما كانت النهار موجودا فالعالم مضيء ينتج كلما كانت

الشمس

او منفصلتين او حملية او متصلة او حملية او منفصلة او متصلة او منفصلة
وينعقد فيها الاشكال الاربعة وفي تفصيلها طول ي

الشمس طالعة فالعالم مضيء قوله او منفصلتين كقولنا اما ان يكون العدد
زوجا او اما ان يكون فردا واما اما ان يكون الزوج زوج الزوج او زوج الفرد
ينتج اما ان يكون العدد زوج الزوج او زوج الفرد او يكون فردا قوله
او حملية ومتصلة نحو هذا الشيء انسان وكلما كان الشيء انسانا كان حيوانا
ينتج هذا الشيء حيوان قوله او حملية ومنفصلة نحو هذا عدد ودائما اما ان يكون
العدد زوجا او يكون فردا فهذا اما ان يكون زوجا او فردا قوله
او متصلة ومنفصلة نحو كلما كان هذا اثنين فهو عدد ودائما اما ان
يكون العدد زوجا او يكون فردا ينتج كلما كان هذا اثنين فاما ان يكون
زوجا او فردا قوله وينعقد الخ يعني لابد في تلك الاقسام من اشتراك
المقدمتين في جزء يكون هو الحد الاوسط واما ان يكون محكوما عليه
في كلا المقدمتين او محكوما به فيهما او محكوما به
في الصغرى ومحكوما عليه في الكبرى او بالعكس فالاول هو الشكل الثالث
والثاني هو الثاني والثالث هو الاول والرابع هو الرابع قوله
وفي تفصيلها اي وفي تفصيل الاشكال الاربعة في تلك الاقسام
الخمسة بحسب الشرائط والضروب والنتائج طول لا يليق بالمختصر

الاستثنائي ينتج من المتصلة وضع المقدم متن

فليطلب من المطولات المتأخرين قوله الاستثنائي اي
القياس الاستثنائي وهو الذي يكون النتيجة مذكورا فيه بمادته
وهيئته ابدا يتركب من مقدمة شرطية ومقدمة حملية يستثنا
فيها عين احدى جزئي الشرطية او نقيضه لينتج عين الاخر او نقيضه فالاقسام
المتصورة في انتاج كل استثناء اربعة وضع ورفع كل لكن
المنتج منها في كل قسم شئ وتفصيله بافادة المصنف ان الشرطية ان كانت
متصلة ينتج منها احتمالان وضع المقدم ينتج وضع التالي لاستلزام
تحقق الملزوم تحقق اللازم ورفع التالي ينتج رفع المقدم لا
ستلزام انتفاء الملزوم واما وضع التالي فلا ينتج وضع المقدم
ولا رفع المقدم ينتج رفع التالي لجواز كون اللازم اعم فلا يلزم من
تحققه تحقق الملزوم ولا من انتفاء الملزوم انتفائه وقد علم من
هنا ان المراد بالمتصلة في هذا الباب اللزومية واعلم ايضا ان
المراد بالمنفصلة ههنا العنادية وان كانت الشرطية منفصلة
مانعة الجمع ينتج من وضع كل جزء رفع الاخر لامتناع اجتماعهما
ولا ينتج من رفع كل جزء وضع الاخر لعدم امتناع الخلو بينهما

ورفع التالي وضع المقدم والحقيقية ينتج وضع كل كمانعة الجمع ورفعه كمانعة الخلو
وقد يختص باسم قياس الخلف وهو ما يقصد به اثبات المطلوب بابطال نقيضه
ومرجعه الى استثنائي واقتراني متن

ومانعة الخلو بالعكس واما الحقيقية فلما اشتملت على منع الجمع
والخلو معا ينتج في الصور الاربع النتائج الاربع قوله وضع المقدم
ورفع التالي نحو ان كان هذا انسانا كان حيوانا لكنه انسان
فهو حيوان ولكنه ليس بحيوان فهو ليس بانسان قوله والحقيقية
كقولنا اما ان يكون هذا العدد زوجا او فردا لكنه زوج فليس بفرد
لكنه فرد فليس بزوج لكنه ليس بفرد فهو زوج لكنه ليس بزوج فهو فرد
قوله كمانعة الجمع نحو اما هذا شجر او حجر لكنه شجر فليس بحجر لكنه حجر فليس
بشجر قوله كمانعة الخلو نحو هذا اما لا شجر او لا حجر لكنه ليس بلا
شجر فهو لا حجر لكنه ليس بلا حجر فهو لا شجر قوله وقد يختص الخ اعلم
انه قد يستدل على اثبات المدعى بانه لولاه لصدق نقيضه لاستحالة
ارتفاع النقيضين لكن نقيضه غير واقع فيكون هو واقعا كما
مر غير مرة في مباحث العكوس بالاقيسة وهذا القسم من الاستدلال
يسمى بالخلف اما لانه يجر الى الخلف اي المحال على تقدير نقيض المطلوب
ولانه ينتقل منه الى المطلوب من خلفه اي ورائه الذي هو نقيضه
وهذا ليس قياسا واحدا بل ينحل الى قياسين احدهما اقتراني

فصل الاستقراء تصفح الجزئيات متى

شرطي والاخرى استثنائي متصل يستثنى فيه نقيض التالي هكذا
لو لم يثبت المطلوب ثبت نقيضه وكلما ثبت نقيضه ثبت المحال ينتج
لو لم يثبت المطلوب ثبت المحال لكن المحال ليس بثابت فيلزم ثبوت
المطلوب لكونه نقيض المقدم ثم قد يقتصر بان الشرطية يعني قولنا
كلما ثبت نقيضه ثبت المحال دليل فيكثر القياسات كذا قال المصنف في
شرح الاصول فقوله ومرجعه الى استثنائي واقتراني معناه ان
هذا القدر مما لا بد منه في كل قياس خلف وقد يزيد عليه فافهم
قوله الاستقراء تصفح الجزئيات اعلم ان الحجة على ثلثة اقسام لان
الاستدلال اما من حال كلي على حال جزئياته واما من حال الجزئيات
على حال كليها واما من حال احد الجزئين المندرجين تحت كلي على حال
الجزئي الاخر فالاول هو القياس وقد سبق مفصلا والثاني
هو الاستقراء والثالث هو التمثيل فالاستقراء هو الحجة التي
يستدل فيها من حكم الجزئيات على حكم كليها هذا تعريف الصحيح
الذي لا غبار عليه وانا استنبط المعاني كلام الفارابي وحجة الاسلام
واختاره اي تصفح الجزئيات وتتبعها حكم كلي ففيه تسامح ظاهر

فان

لاثبات حكم كلي متى

فان هذا المتتبع معلوما تصديقيا موصلا الى مجهول تصديقي فلا بد ان
تكون حجة وكان الباعث على هذه المسامحة هو الاشارة الى ان تسمية
هذا القسم من الحجة بالاستقراء ليس على سبيل الارتجال بل على سبيل
التمثيل اي تصفح الجزئيات وههنا وجه اخر يجيء ان شاء الله الجليل
في تحقيق التمثيل قوله لاثبات حكم كلي اما بطريق التوصيف فيكون
اشارة الى ان المطلوب في الاستقراء لا يكون حكما جزئيا كما سنحققه واما
بطريق الاضافة والتنوين في كلي عوض عن المضاف اليه اي لاثبات
حكم كليها اي كلي تلك الجزئيات وهذا وان شمل الحكم الجزئي والكلي
كليهما بحسب المفهوم الا انه في الواقع لا يكون بالاستقراء الا الكلي
وتحقيق ذلك انهم قالوا ان الاستقراء اما تام يتصفح فيه الجزئيات
باسرها وهو يرجع الى القياس المقسم كقولنا كل حيوان اما ناطق او
غير ناطق وكل ناطق حساس وكل غير ناطق من الحيوان حساس ينتج كل حيوان
حساس وهذا القسم يفيد اليقين واما ناقص يكتفى فيه بتتبع اكثر الجزئيات
كقولنا كل حيوان يحرك فكه الاسفل عند المضغ لان الانسان
كذلك والفرس كذلك والبقر كذلك الى غير ذلك مما شاهدناه

والتمثيل بيان مشاركة جزئي لاخر في علة الحكم ليثبت فيه الخ

من افراد الحيوان وفي القسم الثاني بعيد الا ان الظاهر ان يكون من الحيوانات
التي لم نصادف فيهما ما يحرك فكه الاعلى الاسفل عند المضغ كما سمع في
التمساح ولا يخفى ان الحكم بان الثاني لا يفيد الا الظن انما يصح اذا كان
المطلوب الحكم الكلي واما اذا اكتفى بالجزئي فلا شك ان تتبع البعض يفيد
اليقين به كما يقال بعض الحيوان فرس وبعض انسان وكل فرس يحرك
فكه الاسفل عند المضغ وكل انسان ايضا كذلك ينتج قطعا ان بعض
الحيوان كذلك ومن هذا اعلم ان كل عبارة الشيخ على التوصيف كما هو
الرواية احسن من حيث الدراية ايضا اذ ليس فيه وصمة التعريف بالاعم **قوله**
والتمثيل بيان مشاركة جزئي لاخر في علة الحكم ليثبت فيه اي الحكم
في الجزئي الاول وبعبارة اخرى تشبيه جزئي بجزئي في معنى مشترك بينهما
ليثبت في المشبه الحكم الثابت في المشبه به المعلل بذلك المعنى كما يقال
النبيذ حرام لان الخمر حرام وعلة حرمته الاسكار وهو موجود في النبيذ
وفي العبارتين تسامح فان التمثيل هو الحجة التي يقع فيها ذلك
البيان والتشبيه وقد عرفت النكتة في التسامح في تعريف
الاستقراء ونقول هنا كما ان العكس يطلق على المعنى

المصدري

والعمدة في الدوران والترديد الخ

المصدري اعني التشبيه والبيان المذكوران وعلى الحجة التي يقع فيها
ذلك التشبيه والبيان فما ذكر تعريف للتمثيل بالمعنى الاول ويعلم المعنى
الثاني بالمقايسة وهذا كما عرف المصنف العكس بالتبديل فرسم على الحال
فيما سبق في الاستقراء هذا ولكن لا يخفى ان المصنف على تعريف الاستقراء
والتمثيل عن المشهور الى المذكور دفعا لهذا التسامح وهل هو الا كر على
ما فر **قوله** والعمدة في طريقه الدوران والترديد اعلم ان لا بد في
التمثيل في مقدمات الاولى ان الحكم ثابت في الاصل اعني المشبه به الثانية
ان علة الحكم في الاصل الوصف الكذائي الثالثة ان ذلك الوصف
موجود في الفرع اعني المشبه فانه اذا تحقق العلم بهذه المقدمات
الثلث يحصل له كون الحكم ثابتا في الفرع ايضا وهو المطلوب في التمثيل
ثم المقدمة الاولى والثالثة ظاهرتان في كل تمثيل انما الاشكال في الثانية
وبيانها بطرق متعددة فصلوها في كتب الاصول الفقه فالمصنف ذكر ما
هو العمدة من بينها وهو طريقان الاول الدوران وهو ترتب الحكم
على الوصف الذي له صلاحية العلية وجودا وعدما كترتب الحرمة في
الخمر على الاسكار فانه ما دام مسكرا حرام واذا زال عنه الاسكار زالت

الحرمة قالوا والدوران علامة كون المدار اعني الوصف علة للدائر
اي الحكم الثاني الترديد ويسمى بالسبر والتقسيم ايضا وهو ان يتفحص اولا
اوصاف الاصل ويردد ان علة الحكم هل هذه الصفة او تلك ثم يبطل ثانيا
علية كل حتى يستقر على وصف واحد فيستفاد من ذلك كون
هذا الوصف علة كما يقال علة حرمة الخمر اما الاتخاذ من العنب او الميعان
او اللون المخصوص او الطعم المخصوص او الرائحة المخصوصة او الاسكار لكن
الاول ليس بعلة لوجوده في الدبس بدون الحرمة وكذا البواقي ما سوى
الاسكار بمثل ما ذكر فتعين الاسكار للعلية قوله القياس اما برهاني
القياس كما ينقسم باعتبار الهيئة والصورة الى الاستثنائي والاقتراني
وقد مر تقسيمها فكذلك ينقسم باعتبار المادة الى الصناعات الخمس
اعني البرهان والجدل والخطابة والشعر والمغالطة وقد يسمى السفسطة
ايضا لان مقدماته اما تفيد تصديقا او تاثيرا اخر غير التصديق
اعني التخييل والثاني الشعر والاول اما ان يفيد ظنا او جزما فالاول
الخطابة والثاني ان افاد جزما يقينيا فهو البرهان والا فان اعتبر فيه
عموم الاعتراف من العامة او التسليم من الخصم فهو الجدل والا فالمغالطة

وايضا المغالطة ان استعملت في مقابلة الحكيم تسمى سفسطة
وان استعملت في مقابلة غير الحكيم تسمى مشاغبة واعلم ايضا انه يعتبر في
البرهان ان يكون مقدماته باسرها يقينية بخلاف غيره من الاقسام مثلا
يكفي في كون القياس مغالطة ان يكون احدى مقدمتيه وهمية وان كانت
الاخرى يقينية نعم يجب ان لا يكون فيها ما هو دون منهما كالشعريات
ولا يلتفت بالادون فالمؤلف من مقدمة مشهورة واخرى مخيلة لا
يسمى جدليا بل شعريا فاعرفه قوله من اليقينيات اليقين هو التصديق
الجازم المطابق الثابت فباعتبار التصديق لم يشمل الشك
والوهم والتخييل وسائر التصورات وقيد الجزم يخرج الظن والمطابق
الجهل المركب والثابت التقليد ثم المقدمات اليقينية اما بديهيات
او نظريات منتهية ترجع الى البديهيات لاستحالة الدور والتسلسل
فاصول اليقينيات هي البديهيات والنظريات متفرعات
عليها والبديهيات ستة اقسام بحكم الاستقراء ووجه الضبط
ان القضايا البديهية اما ان يكون تصور طرفيها مع النسبة
كافيا في الجزم والحكم او لا يكون فالاول هو الاوليات

واصولها الاوليات والمشاهدات والتجربيات والحدسيات والمتوا
ترات والفطريات

والثاني اما ان يتوقف على واسطة غير الحس الظاهر والباطن او لا الثاني
المشاهدات وتنقسم الى مشاهدات بالحس الظاهر وتسمى حسيات والى المشاهدات
بالحس الباطن وتسمى وجدانيات والاول اما ان يكون تلك الواسطة بحيث
لا تغيب عن الذهن عند حضور الاطراف او لا يكون كذلك والاول هي الفطريات
وتسمى قضايا قياساتها معها والثاني اما ان يستعمل فيه الحدس وهو
الانتقال الدفعي من المبادي الى المطالب او لا يستعمل فالاول الحدسيات
والثاني ان كان الحكم فيه حاصلا باخبار جماعة يمتنع عند العقل تواطئهم
على الكذب فهي المتواترات وان لم يكن كذلك بل حاصلا من كثرة
التجارب فهي التجربيات وقد علم بذلك حد كل واحد منها قوله الاو
ليات كقولنا الكل اعظم من الجزء قوله المشاهدات اما المشاهدات
الظاهرة فكقولنا الشمس مشرقة والنار محرقة واما الباطنة
كقولنا ان لنا جوعا وعطشا قوله التجربيات كقولنا السقمونيا
مسهل للصفراء قوله والحدسيات كقولنا نور القمر مستفاد
من الشمس قوله والمتواترات كقولنا مكة موجودة قوله والفطريات
كقولنا الاربعة زوج فان الحكم فيه بواسطة لا تغيب عن ذهنك

عند

ثم ان كان الاوسط مع علية للنسبة في الذهن علة لها في الواقع
فلمي والا فاني

عند ملاحظة اطراف الحكم وهو الانقسام الى المتساويين قوله
ثم ان كان الحد الاوسط في البرهان بل في كل قياس لا بد ان يكون علة لحصول
العلم بالنسبة الى الايجابية او السلبية المطلوبة في النتيجة ولهذا يقال له
الواسطة في الاثبات والواسطة في التصديق فان كان مع ذلك واسطة
في الثبوت ايضا اي علة لتلك النسبة الايجابية او السلبية في الواقع وفي
نفس الامر كتعفن الاخلاط في قولك هذا متعفن الاخلاط وكل متعفن الاخلاط
محموم فهذا محموم فالبرهان ح يسمى برهان اللم لدلالته على ما هو لم الحكم وعلته
في الواقع وان لم يكن واسطة في الثبوت ايضا يعني لم يكن علة للنسبة
في نفس الامر فالبرهان ح يسمى برهان الان حيث لم يدل الا على انية
الحكم وتحققه في الواقع دون علته سواء كان الواسطة ح معلولا
للحكم كالحمى في قولنا زيد محموم وكل محموم متعفن الاخلاط فزيد متعفن
الاخلاط وقد يخص هذا باسم الدليل او لم يكن معلولا للحكم كما
انه ليس علة له بل يكونان معلولين لثالث في هذا لم يجيء باسم كما
يقال هذه الحمى تشتد غبا وكل حمى تشتد غبا محرقة فهذه الحمى محرقة
فان الاشتداد غبا ليس معلولا للاحراق ولا العكس بل كلاهما

وإمّا جدلي يتألّف من المشهورات والمسلّمات وإمّا خطابي يتألّف من المقبولات والمظنونات وإمّا
شعري يتألّف من المخيّلات وإمّا سفسطي يتألّف من الوهميّات والمشبّهات

معلولا لأن للصفراء المتعفنة الخارجة عن العروق قوله من المشهورات
هي القضايا التي تطابق فيها آراء الكل كحسن الإحسان وقبح العدوان
أو آراء طائفة كقبح ذبح الحيوان عند أهل الهند قوله والمسلّمات
هي قضايا تسلّم من الخصم في المناظرة أو برهن عليها في علم آخر وأخذت
في الآخر على سبيل التسليم قوله من المقبولات هي قضايا يؤخذ ممن يعتقد
فيه كالأولياء والحكماء قوله والمظنونات هي قضايا يحكم بها العقل
حكما راجحا غير جازم ومقابلته بالمقبولات من قبيل مقابلة العام بالخاص
حتى فالمراد به ما سوى الخاص قوله من المخيّلات هي قضايا إذا وردت على
النفس لكن تتأثر منها ترغيبا وترهيبا إذا اقترن بها سجع أو وزن
كما هو المتعارف الآن أو ازداد تأثيرها قوله وإمّا سفسطي منسوب إلى السفسطة
وهي مشتقة من سوفسطا معرب سوفاسطا لغة يونانية بمعنى الحكمة المموّهة
والدلسة قوله من الوهميات هي قضايا التي يحكم الوهم في غير المحسوس
قياسا على المحسوس كما يقال كل موجود فهو متحيّز قوله والمشبّهات
هي القضايا الكاذبة الشبيهة بالصادقة الأولية أو المشهورة
لاشتباه لفظي أو معنوي واعلم أنما ذكره في الصناعات الخمس
اقتصار مخلّ فدا جلوه واخلوه مع كونه من المهمات وطوّلوا في الأوائل

في اقترا

خاتمة أجزاء العلوم ثلاثة الأول الموضوعات وهي التي يبحث في
العلم عن أعراضها الذاتية والمبادي وهي حدود الموضوعات

في الاقترانيات ولوازم الشرطيات مع قلة الجدوى وعليك بمطالعة
كتب القدماء فإن فيها شفاء العليل ونجاة الغليل قوله أجزاء العلوم
كل من العلوم المدوّنة لا بدّ فيه من أمور ثلاثة أحدها ما يبحث فيه عن خصائصه والا
ثار المطلوبة منه أي يرجع جميع أبحاث العلم إليها وهو الموضوع وتلك
الآثار هي الأعراض الذاتية والثاني القضايا التي يقع فيها البحث
وهي المسائل وهي تكون نظرية في الأغلب وقد تكون بديهيا محتاجا
إلى تنبيه كما صرّح به قوله يطلب في العلم يعم القبيلتين وأمّا ما يوجد
في بعض النسخ من التخصيص بقوله بالبرهان من زيادة الناسخ على أنه يمكن
توجيهه بأنه بناء على الغالب أو بأن المراد بالبرهان ما يشمل التنبيه فتنبه
الثالث ما يبنى عليه المسائل مما يفيد التصورات أطرافها والتصديقات
بالقضايا المأخوذة في دلائلها فالأولى هي المبادي التصورية والثانية
هي المبادي التصديقية قوله الموضوعات ههنا إشكال مشهور وهو
أن من عدّ الموضوع من أجزاء العلوم إمّا أن يريد به نفس الموضوع
أو تعريفه أو التصديق بوجوده أو التصديق بموضوعيته والأول
مندرج في موضوعات المسائل التي هي أجزاء المسائل فلا يكون

جزء على حدة والثاني من المبادي التصورية والثالث من المبادي التصديقية
فلا يكون اجزاءه على حدة والرابع من مقدمات الشروع فلا يكون جزء
ويمكن الجواب باختيار كل من الشقوق الاربعة اما على الاول فيقال ان
تعريف الموضوع وان اندرج في المسائل لكن لشدة الاعتناء به من حيث ان
المقصود من العلم معرفة احواله والبحث عنها عد جزء على حدة او يقال
ان المسائل ليست مجموع الموضوعات والمحمولات والنسب بل المحمولات
المنسوبة الى الموضوعات قال المحقق الدواني في حاشية المطالع المراد
بل المحمولات المثبتة بالدليل وفيه نظر فانه لا يلائمه ظاهر قول المصنف
والمسائل هي قضايا الخ وكذا وموضوعاتها كذا ومحمولاتها كذا وايضا
فلو كان المسائل نفس المحمولات المنسوبة لوجب عد سائر موضوعات
المسائل التي هي وراء موضوع العلم جزء على حدة فتدبر واما على
الثاني فيقال ان تعريف الموضوع وان كان مندرجا في المبادي
التصورية لكن عد جزء على حدة لمزيد الاعتناء به كما سبق واما على
الثالث فيقال بان عد التصديق بوجود الموضوع من المبادي
التصديقية كما نقل عن الشيخ تسامح فان المبادي التصديقية

هي القضايا

وأجزائها وأعراضها ومقدماتها بينة أو مأخوذة يبنى عليها قياسات العلم
المسائل وهي القضايا التي تطلب بالبرهان في العلم وموضوعاتها موضوع
العلم أو نوع منه أو عرض ذاتي له أو مركب

هي القضايا التي يتألف منها قياسات العلم نص على ذلك العلامة
في شرح الكليات وايده بكلام الشيخ ابطالا لقول المعاصر عليها قيا
سات العلم تعريف او تفسير بالاعم واما على الرابع فيقال ان التصد
يق بالموضوعية لما توقف عليه الشروع على بصيرة وكان له مزيد مدخلية
في معرفة مباحث العلم وتميزها عما ليس منه عد جزء من العلم مسامحة
وهذا ابعد المحتملات قوله واجزائها اذا كانت الموضوعات مركبة
قوله واعراضها اي حدود العوارض لتلك الموضوعات قوله و
مقدمات بينة المبادي التصديقية اما مقدمات بينة بنفسها اي
بديهية او مقدمات مأخوذة اي نظرية فالاولى تسمى علوما متعارفة
والثانية ان اذعن بها المتعلم بحسن ظن بالمعلم سميت اصولا
موضوعة وان اخذها مع استنكار سميت مصادرات ومن ههنا
يعلم ان مقدمة واحدة يجوز ان يكون اصلا موضوعا بالنسبة
الى شخص ومصادرة بالقياس الى آخر قوله موضوع العلم كقولهم
في الطبيعي كل جسم فله شكل طبيعي قوله او عرض ذاتي له كقولهم كل
متحرك فله ميل قوله او مركب من الموضوع مع العرض الذاتي كقول

ومحمولاتها امور خارجة عنها لاحقة لها الذاتية

المهندس كل مقدار وسط في النسبة فهو ضلع بالمحيطية للطرفان اما نوعه من العرض الذاتي كقولك كل خط قام على خط فان زاويته جنبته فالمنان او ساويتان لهما **قوله** ومحمولاتها الخ اي محمولات المسائل امور خارجة عنها اي عن موضوعات المسائل لاحقة لها اي عارضة لتلك الموضوعات والمراد ههنا محمولة عليها فان العارض هو الخارج المحمول فاذا جرد عن قيد الخروج للتصريح ههنا قبل بقي الحمل ولو اكتفى المصنف باللحوق لكفى ويوجد في بعض النسخ **قوله** لذاتها وهو بحسب الظاهر لا ينطبق الا على العرض الاول اي اللاحق للشيء اولا وبالذات اي بدون واسطة في العروض ولا يشمل العارض بواسطة المساوي مع انه من العرض الذاتي اتفاقا ولذا اوله بعض الشارحين بان كان الاستعداد مخصوص بذواتها سواء كان لحوقها اياها لذاتها او لامر يساويها فان اللاحق للشيء بما هو هو يتناول الاعراض الذاتية جميعا على ما قال المصنف في شرح الرسالة الشمسية ثم ان هذا القيد يدل على ان المصنف اختار مذهب الشيخ في لزوم كون محمولات المسائل اعراضا ذاتية لموضوعاتها واليه ينظر كلام شارح المطالع

لكن الاستاذ

وقد يقال المبادي لما يبتدأ به قبل المقصود المقدمات لما يتوقف عليه الشروع بوجه الخبرة وفرط الرغبة كتعريف العلم وبيان غايته وموضوعه
وكان القدماء يذكرون ويسمون الرؤوس الثمانية

لكن الاستاذ المحقق اورد عليه انه كثيرا ما لا يكون محمول المسائل الا لشيء الموضوع من العوارض العامة الغريبة كقول الفقهاء كل مسكر حرام وقول النحاة كل فاعل مرفوع وقول الطبيعيين كل فلك متحرك على الاستدارة نعم يعتبر ان لا يكون اعم من موضوع العلم وصرح بذلك المحقق الطوسي في نقد التنزيل واقول في لزوم هذا الاعتبار ايضا نظر لصحة ارجاع المحمولات العامة الى العرض الذاتي بالقيود المخصصة كما يرجع المحمولات الخاصة اليه بالمفهوم المردد والاستاذ كانه صرح باعتبار الثاني فعدم اعتبار الاول تحكم وههنا زيادة كلام لا يسعها المقام **قوله** وقد يقال المبادي اشارة الى اصطلاح اخر في المبادي سوى ما تقدم وضعه ابن الحاجب في مختصر الاصول حيث اطلق المبادي على ما يبدأ به قبل الشروع في مقاصد العلم سواء كان داخلا في العلم فيكون من المبادي المصطلحة ام لا او خارجا عنه يتوقف عليه الشروع ولو على وجه الخبرة ويسمى مقدمات والفرق بين المقدمات والمبادي بهذا المعنى مما لا ينبغي ان يشتبه فان المقدمات خارجة عن العلم لا محالة بخلاف المبادي فتبصر **قوله** يذكرون اي في صدر الكتب على انها من المقدمات او من المبادي بالمعنى الاعم

اذا لم يرفع [illegible] الفاصل كانه ابتدا
[illegible]
العموم من الموضوع وهو الكلمة
[illegible]

الأول الغرض لئلا يكون النظر فيه عبثا الثاني المنفعة ليتشوق الكل طبعا لينشط في الطلب الثالث التسمية وهي عنوان العلم ليكون عنده اجمال ما يفصل

قوله الغرض اعلم ان ما يترتب على فعل ان كان باعثا للفاعل على صدور ذلك الفعل منه يسمى غرضا وعلة غائية والا يسمى فائدة ومنفعة وغاية قالوا افعال الله تعالى لا يعلل بالاغراض وان اشتملت على غايات ومنافع لا تحصى فكان المقصود ان القدماء كانوا يذكرون في صدر كتبهم ما كان سببا حاملا على تدوين المدون الاول لهذا العلم ثم يعقبونه يشتمل عليه من منفعة ومصلحة يميل اليهما عموم الطبايع ان كانت لهذا العلم منفعة ومصلحة سوى الغرض الباعث للواضع الاول وقد عرفت في صدر الكتاب الغرض والغاية من علم المنطق وهو العصمة فتذكر قوله الثالث التسمية السمة العلامة وكان المقصود هنا الاشارة الى وجه تسمية العلم كما يقال انما سمي المنطق منطقا لان النطق يطلق على الظاهري وهو التكلم وعلى الباطني وهو ادراك الكليات وهذا العلم يقوي الاول ويسلك بالثاني مسلك السداد فاشتق له اسم من النطق فالمنطق اما مصدر ميمي بمعنى النطق اطلق على العلم المذكور مبالغة في مدخليته في تكميل النطق حتى كانه هو واما اسم مكان كان هذا العلم محل النطق ومظهره وفي ذكر وجه التسمية اشارة اجمالية

لا نعقل

الرابع المؤلف ليسكن قلب المتعلم الخامس انه من اي علم هو ليطلب فيه ما يليق به

الى ما يفصله العلم من المقاصد قوله الرابع المؤلف ليسكن قلب المتعلم على ما هو الشان في مبادي الحال من معرفة حال الاقوال بحال الرجال واما المحققون فيعرفون الرجال بالحق لا الحق بالرجال ولنعم ما قال ولي ذي الجلال عليه سلام الله المتعال لا تنظر الى من قال وانظر الى ما قال ثم ومقنن قوانين المنطقية والفلسفة هو الحكيم العظيم ارسطو استاد اسكندر ولذا لقب بالمعلم الاول وقيل المنطق انه ميراث ذي القرنين ثم بعد نقل المترجمين تلك الفلسفيات من لغة يونان الى لغة العرب هذبها ورتبها واحكمها واتقنها وادرجها ثانيا المعلم الثاني الحكيم ابو نصر الفارابي وقد فصلها وحررها بعد اضاعة كتب ابي نصر الشيخ الرئيس ابو علي ابن سينا شكر الله مساعيهم الجميلة قوله انه من اي علم هو اي جنس من اجناس العلوم العقلية والنقلية الفرعية اما لا صلية كما يبحث عن هذا المنطق انه من جنس العلوم الحكمية العلمية ام لا فان فسرت الحكمة بالعلم باحوال اعيان الموجودات على ما هي عليه في نفس الامر بقدر الطاقة البشرية لم يكن منها اذ ليس بحثه الا عن المعقولات والموجودات الذهنية الموصلة الى التصور

السادس في اي مرتبة هو ليقدم على ما يجب ويؤخر عما يجب السابع
القسمة ليطلب في كل باب ما يليق به م

او الى التصديق وان حذف الاعيان من التعبير المذكورة فهو من الحكمة
ثم على التقدير الثاني فهو من قسم الحكمة النظرية الباحثة عما ليس
وجوده بقدرتنا واختيارنا ثم هل هو اصل من الاصول الحكمية النظرية
او من فروع الالهي والمقام لا يسع لبسط ذلك الكلام قوله في اي
مرتبة هو كما يقال ان مرتبة المنطق ان يشتغل به بعد تهذيب الاخلاق
وتقويم الفكر ببعض الهندسيات وذكر الاستاذ في بعض رسائله
انه ينبغي تأخره في زماننا هذا عن تعلم قدر صالح من العلوم الادبية
لما شاع من كون التدوين باللغة العربية قوله القسمة اي قسمة
العلم او الكتاب الى ابوابها والاول كما يقال ابواب المنطق تسعة الا
ول باب الساغوجي اي الكليات الخمس الثاني التعريفات الثالث
القضايا الرابع القياس وانواعه الخامس البرهان السادس الجدل
السابع الخطابة الثامن المغالطة التاسع الشعر وبعضهم عد بحث
الالفاظ بابا آخر فعدوا ابواب المنطق عشرة كاملة والثاني كما يقال
ان كتابنا مرتب على قسمين القسم الاول في المنطق وهو مرتب على
مقدمة ومقصدين وخاتمة اما المقدمة ففي بيان الماهية والغاية

والموضوع

الثامن الانحاء التعليمية وهي التقسيم اعني التكثير من فوق م

والموضوع المقصد الاول في مباحث التصورات المقصد الثاني في مباحث
التصديقات والخاتمة في اجزاء العلوم القسم الثاني في علم الكلام وهو
مرتب على كذا ابواب الاول في كذا وكما في الشمسية وترتيبه على مقدمة
وثلث مقالات وخاتمة وهذا الثاني شايع كثيرا لا يخلو عنها كتاب
قوله الانحاء التعليمية اي الطرق المذكورة في التعاليم للعلوم نفعها
في العلوم وقد اضطربت كلمة الشراح ههنا وما ذكره هو الموافق لتتبع
كتب القوم والماخوذ من شرح المطالع قوله وهي التقسيم كان المراد به
ما يتم تركيب القياس ايضا وذلك بان يقال اذا اردت تحصيل مطلب
من المطالب التصديقية فضع طرفي المطلوب واطلب جميع موضوعات كل
واحد منهما سواء حمل الطرفين بواسطة او بغير واسطة وكذا اطلب جميع
ما يسلب عن احد الطرفين الى الموضوعات والمحمولات فان وجدت من
المحمولات موضع المطلوب ما هو موضوع المحمول فقد حصلت المطلوب
من الشكل الاول اما هو محمول على محموله فمن الشكل الثاني او من موضوعات
موضوعه ما هو موضوع لمحموله فمن الشكل الثالث او محمول لمحموله فمن
الرابع لعل ذلك بعد اعتبار الشرائط بحسب الكمية والكيفية كذا في

في شرح المطالع وقد عبر المصنف عن هذا المعنى بقوله اعني التكثير بتكثير المقدمات
آخذا من نوع من النتيجة لانها المقصد الاقصى بالنسبة الى الدليل قوله و
التحليل في شرح المطالع كثيرا ما يورد في العلوم قياسات منتجة للمطالب
لا على الهيئات المنطقية لتساهل المركب اعتمادا على الفطن العالم بالقواعد
فان اردت ان تعرف انه على اي شكل من الاشكال فعليك بالتحليل وهو
عكس الترتيب حصل المطلوب انظر الى قياس المنتج له فان كان فيه مقدمة
تشارك المطلوب بكلا جزئيه فالقياس استثنائي وان كانت مشاركة
للمطلوب باحد جزئيه فالقياس اقتراني ثم انظر الى طرفي المطلوب ليتميز عندك
الصغرى او محكوما به فيها فهي الكبرى ثم ضم الجزء الآخر من المطلوب الى الجزء
الآخر من تلك المقدمة فان تألف على احد التأليفات الاربع فان
تم الى الجزء المطلوب هو الحد الاوسط ويتميز الشكل المنتج وان لم
يتألف كان القياس مركبا فاعمل بكل واحد منهما العمل المذكور
اي ضع الجزء الآخر من المطلوب والجزء الآخر من المقدمة كما وضعت طرفي
المطلوب في التقسيم فلا بد ان يكون لكل منهما نسبة الى شيء ما في القياس
والا لم يكن القياس منتجا للمطلوب وان وجدت حدا مشتركا بينهما

فقدم

اي فصل الحد والبرهان اي الطريق الى الوقوف على الحق و
والعمل به سق

فقدم القياس وبين المقدمات والاشكال والنتيجة فقوله ثم عكسه
الى تكثير المقدمات الى فوق وهو النتيجة كما مر وجهه قوله اي فصل الحد
يعني ان المراد بالتحديد بيان اخذ الحد وكان المراد المعرف مطلقا للاشتباه
وذلك بان يقال اذا اردت تعريف شيء فلا بد ان تضع ذلك الشيء
وتطلب جميع ما هو اعم منه ويحمل عليه بواسطة او بغيرها وتميز الذاتيات
عن العرضيات بان تعد ما هو بين الثبوت له او ما يلزم من مجرد ارتفاعه
ارتفاع نفس الماهية ذاتيا وما ليس كذلك فيتميز عندك الجنس من العرض
العام والفصل من الخاصة ثم تركب اي قسم من اقسام المعرف بعد
اعتبار الشرائط المذكورة في باب المعرف قوله اي الطريق الى الوقوف
على الحق اي التعيين ان كان المطلوب نظريا والى الوقوف عليه
والعمل به ان كان عمليا بان يقال اذا اردت الوصول
الى التعيين فلا بد ان تستعمل في الدليل بعد محافظة شرا
يط صحة الصورة ترتيبات الستة او ما يحصل منها بصورة صحيحة
وهيئة منتجة وتبالغ في الفحص عن ذلك حتى لا يشتبه با
المشهورات والمسلمات او المشبهات ولا بد عن شيء



بجر حسن الظن به ادمن يسمع منه حتى لا يقع في مضيق ا
ولا يرتبط ربقة التقليد قوله وهذا بالمقاصد اشبه
ان الثاني اشبه بمقاصد الفن منه بمقدماته ولهذا ان المتا
خرين كصاحب المطالع يوردون مسائل التحديد في
مباحث الحجة ولواحق القياس واما التحديد فبيانه
انه يذكر في مباحث المعرف وقيل هذا اشارة
الى العمل وكونه اشبه بالمقصود من العلم العمل
وجعلنا الله واياكم من الراسخين في الامرين ورز
قنا بفضله وجوده سعادة الدارين بحق
نبيه محمد خير البشر اجمعين وآله وعترته الطا
هرين انه خير موفق ومعين فرغ من تحريره مؤ
لفه الفقير الى عفو مولانا نجم ابن شهما
ب الدعوتي بعبد الله بلغه الله ما تمناه
وجعل آخرته خيرا من دنياه وكان
الفراغ ضحوة [illegible] تسع وعشرين

من ذي

من ذي الحجة بعد حج سبع وستين وتسعمائة
في المشهد المقدس الغروي وصلواة الله
صلواة الله على مشرفها الولي العلي سر
وكان الفراغ من تسويد هذه
النسخة في يوم الثلثا عشر
تسع من شهر شوال المكرم
من سنة ١٢٠

بسم الله الرحمن الرحيم
اللهم اخرجنا من ظلمات الوهم واكرمنا بنور الفهم
وافتح علينا فضلك ... علينا ... علمك
يا ارحم الراحمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين


کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تأسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی

